به حسن توفیق خدای جهانبان در زمان امن و امان

رساله [illegible]

در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بزیور طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَاَنْتَ خَیْرُ الرَّاحِمِیْنَ وَصَلِّ عَلٰی نَبِیِّکَ وَرَسُوْلِکَ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ

اما بعد این رساله چند ورقی ست معدود و مشتمل بر ضوابط کلیهٔ لغت فرس که فقیر سراپا تقصیر عبد الواسع هانسوی باستدعای بعضی دوستان واثق الاخلاص مخلصان صادق الاختصاص از کتب لغت مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی و فرهنگ سروری مدار الافاضل و مؤید الفضلا و کتب معانی مثل بحر الدقائق و نزهة الصنائع و عمان الجواهر و خزائن المعانی وغیره مثل شروح ثقات بعضی متاخرین انتخاب نموده و شمهٔ مخطوطات خاطر کلیل خود را از ایراد امثال و نظائر و تحقیق معنی بعضی از ابیات نیز در ان کار فرموده بر یک مقدمه و سه باب و خاتمه مرتب ساخت تا تحفهٔ سفران محفل دانش و بینش در تحقیق

الفاظ و تدقیق معانی بکار آید و نو سبقان مکتب فرهنگ هوش را در ادای الفاظ
و فهم معانی رشدی بیفزاید چون منصب مؤلف درین جمع و تالیف غیر از نقل
ضوابط و قواعد از کلام اعزهٔ عظام و اجلهٔ کرام برای نفع گرفتن مبتدیان امر
دیگر نیست بحکم مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ اگر ناقصی بقصور همت
و تنگی حوصله بطعن و تعرض پیش آید در حقیقت دست اعتراض و انکار در دامان تحقیق کار
زده باشد اَعَاذَنَا اللّٰهُ وَجَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ مِنْ ذٰلِكَ وَاللّٰهُ وَلِيُّ الرَّشَادِ وَعَلَيْهِ
التُّكْلَانُ مقدمه مشتمل بر چند مقدمات مقدمه بدانکه حروف مفرده مبسوطه
موضوعه برای غرض ترکیب کلمات عربیست و نه حرفست و هر یک از حروف را
اسمی ست متعین که مسمی جزو اول او واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا
بساکن متعذر ست لهذا اسم او بهمزه مصدر کردند و همزه اکثر متحرک است و در اصل
وضع امزه بود بقیاس اسامی حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط عرب
صورت معین نیست گاهی بواو می نویسند چنانچه هذا جزؤک و گاهی بالف چنانچه
رأیت جزأک گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئک و نزد فارسیان وجود مقرری قلم
بجهت اشعار برین هنگام تعداد حروف لائی نافیه را در کتابت بجای آن گذاشتند
لام الف را خواندن خطاست و آنچه بصورت همزه در میان جمهور مشهور ست

بحلیل احمد بصری کنند قول اول مشهور و معروف ست ۱۲

اختراع متاخرین ست وبعضی برآنند که خط استقیم متحرک که آنرا در حرف همزه گویند

ابتدا در تعداد حروف باوست وساکن که باالف شهرت دارد در شمار اسما بعد لام

واقع شده چون ابتدا بساکن متعذر ست لهذا لام را که اتحاد قلبی بدو دارد بدان وی

ضم کردند لا شد اگرچه این وجه در بادی النظر وجیه مینماید لیکن بتعمیق فکر معلوم میشود

که ابتدا بهمزه کردن در تعداد مسمیات از حروف تهجی خلاف مشهور ومخالف

جمهور ست مقدمه اسما حروف تهجی سه قسم ست اول مسروری آن حرفی

باشد واین دوازده حرف ست با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی وآن سه

حرفی باشد که آخرش از قسم اول نباشد واین سیزده حرف ست الف جیم دال ذال

سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام سوم مکتوبی که آخرش از قسم

اول باشد واین سه حرف ست میم نون واو مقدمه زبان فارسی که بپارس

پسر پهلو بن سام بن نوح منسوب ست هفت گونه ست یکی پارسی صرف که در بلاد

پارس که استخر دار الملک آن بوده ست وبدان سخن کنند دوم پهلوی که مردم

سپاهان وهمدان ونهاوند ومضافات آن بدان تکلم کنند واین منسوب به پهلو ست

یعنی شهر چه در اول شهرها در میان مرزبوم بوده سوم دری که در دربارها کوه وجبال

روستایان بدان ناطق بودند چون این تمام مخلوط بزبان دیگر شود فهند افصح خوانند

واین سه زبان متداول و متعارف ست و چهار زبان دیگر که هروی و سگزی و

زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح ست چنانچه شعر بدان نتوان گفت اگر بضرورت

در شعر یک دو کلمه استعمال کنند جایز بود **مقدمه** هشت حروف در پارسی نیاید چنانچه شرف الدین علی یزدی

گوید **قطعه** هشت حرف ست آنکه اندر پارسی نآید همی * تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف *

بشنو از من تا کدام ست آن حروف و یاد گیر * ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف *

مقدمه چنانچه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمه سابق مذکور شده در نیاید و

مخصوص بعربی ست همچنین چهار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ باشد خاصه لغت فارسی

ست و در کلام عرب بی تقلیب بحرف دیگر مستعمل نشود شاعر گوید **مثنوی** حرف مخصوص

پارسی شد چهار * چ و پ و ژ و گاف ای مختار * در کلام عرب بغیر بدل * نشود هیچگاه مستعمل *

پس کلام عرب مبنی بر بیست و هشت حرف و زبان پارسی مبنی بر بیست و چهار حرف باشد

و در شرفنامه گوید که شش حرف که ثاء مثلثه و حاء حطی و ذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله و قاف

باشد و کمتر می آید چنانچه شاعر گوید **رباعی** آنچه نبود به ترکیش مدخل * شش حرف ای

ستوده محل * ثا و حا و ذال و ضاد و عین و قاف * گفتمش یاد کن مجمل **مقدمه** نکته

اختیار بیست و هشت حرف در کلام عرب که استیفاء اقسام اعداد از مفردات و مرکبات

امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد اقتضای آن میکند که همچنین سی حرف باشد لیکن عوض

در عقد حائل ضروری که بسبب وی باشند ور الکم کرد تنبیه استیفای اقسام بعد ابجد
اشعار است بآنکه بسمیات این اسما از قسم اول است و اسما از قبیل ثانی و ثالث مقدمه چار حرف
مخصوص لغت فارسی را که بجای ثقیل بمنزله بست و حیث و جیم و ند قائم مقام آن هشت کرده در کلام فارسی بست جای
حروف اکتفا کردند شاید که اختیار بست چار حرف جهت مطابقت بست و چار ساعت شبانروزی باشد مقدمه از
حروف آنچه که در خط و صورت متماثل و متشابه بیکدیگر هستند چنانچه صاد و ضاد و مثل منقوط
را از ان معجمه و غیر منقوط را مهمله نامند و از با و تا و ثا اول را موحده و ثانی را مثناة و ثالث را
مثلثه خوانند و تا را بجهت تفرقه از یا مثناة فوقانیه و یا را بجهت تمیز از تا مثناة تحتانیه نامند
چار حرف مخصوص فرس را پارسی عجمی گویند و مقابلات انها را تازی و عربی

باب اول

در بیان الفاظ مشتمل بر فصل

فصل اول

در بیان معنی الفاظ مبسوطه و مفرده آ

این حرف چون در اول کلمه ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود و همیشه مفتوح باشد و ما بعدش
بر حرکت خود چون آگو و ابر و آبا و آبی که در اصل گه و بره و با و بے بود فردوسی گوید بیت
ابر یاره و جنگ جهان سوار بیرون رفت ز قلعه دو سه سوار رودکی گوید بیت تا خوی ابر
گل رخ تو کرد شبنم شده است سوخته چون اشک تا کی فردوسی گوید بیت
ابا خلعت فاخر ارجمند با همه رفتی و همی نوشتی تازه حکیم اسدی گوید بیت بگفت
ابی کام تو به نه بوستم همچو پیمبر نام تو سعدی گوید بیت ابی حکم شرع آب خوردن خطا

وگر خون بفتوی بریزی رواست ؛ و استشهاد بدین بیت وقتی شود که در مصرعه
حکم شرع ۱۲ گواهی خواستن ۱۲

اول بجای بی لفظ الف یعنی ای باشد اما آنچه در اکثر نسخ نه بی بنون نافیه یا بی بیای

زائده دیده شده استدلال تمام نمیشود و چون در اول ثلاثی یا رباعی یا خماسی وغیره واقع
سه حرفی ۱۲ چهار حرفی ۱۲ پنج حرفی ۱۲

شود و مابعد او ساکن کنند اگر اجتماع ساکنین لازم نیاید و همان حرکت مابعد بود و مندو

الف را فارسیان الف وصل گویند چون اشکم و استم و اشکره و اشتر و اشتلم و اعجوبه

واشتر و اشکرف وافراسیاب که در اصل شکم و ستم و شکره بکسر اول و شتر و شتلم

وعجوبه بالضم وستر وشکرف و فراسیاب بالفتح بود امیر خسرو گوید بیت اشکره را

گشته همین دستگاه ؛ از هنر خویش زبردست شاه ؛ ناصر علی گوید بیت الٰهی ز خودم
بالای ۱۲

بستان گم کن ؛ به بوزینه پاک بهر اشتلم کن ؛ مولوی فرماید بیت شیری بی گوش و سر
غلبه ۱۲

و اشکم که دید ؛ اینچنین شیری خدا خود نافرید ؛ و هرگاه حرف با بر وی در آید پایدل شود چون
ای بر الف ۱۲

بیفکن و ببیند و همچنین اگر کلمهٔ دیگر بر وی در آید چون آسیاب که در اصل آس آب بود و اگر در
ای بر الف ۱۲ آسیا آب بهندی پن چکی ۱۲

وسط واقع شود بیای دعا باشد چون بهیر و بزیاد و درآید نیز چون سپیه سار و رستاخیز
بالفتح میان چیزی ۱۲ خواهد بود خواه نیک ۱۲ دعای بد ۱۲ دعای نیک ۱۲

آمرزگار یعنی سپیه در سنجه و آمرزگر و کردگار یعنی کردگار از همین قبیل است و آراب نام بادشاه

که در اصل فرآب بود چون او را در آب یافته بودند بدین اسم مسمی گشت و بعضی گفته اند و از یعنی
بدین تقدیر الف زائد باشد

درخت است و اراب مرکب است از دار و آب چه او را در آب نزدیک درخت یافته بودند

چنانچه موسی مرکب ست از مو وسی که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت وثانی بمعنی
استره و نام پیغمبری ست ۱۲
آب است چون ایشانرا از خوف فرعون درمیان تابوت در دریای نیل یافته بودند بدین
اسم مسمی شده نابرین قول استدلال بدین لفظ نمیشود حافظ گوید بیت پیاله در
ای الف موسی زائد نخواهد بود ۱۲
کفنم نه که تا سحرگه حشر بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز و اگر در آخر واقع شود برای
بهشت ۱۲ روز قیامت ۱۲
ندا باشد چون دلا و جانا که در اصل ای دل و ای جان بود غنیمت گوید بیت پناه امتا
ای پناه است ۱۲
عاجز نوازا و جانا نرا جان و جانرا چاره سازا و برای کثرت چون خوشا و بسا و بدا یعنی
ای عاجز نواز ۱۲ ای چاره ساز ۱۲
بسیار خوش و بسیار بسیار و بسیار بد و برای افاده معنی اسم فاعل چون کوشا و نیوشا و دانا
و بینا و گدا یعنی کوشنده و نیوشنده و داننده و بیننده و گدیه کننده و گاهی افاده معنی مصدری
کند چون فراخا و ژرفا و درازا و پهنا یعنی فراخ بودن و ژرف بودن و دراز بودن و پهن بودن
و گاهی افاده معنی ضمیر متکلم کند چون مالاذا و معاذا بمعنی ملاذ من و معاذ من و گاهی محض برای
تحسین لفظ آید چنانچه گفتا و رفتا و درویشا و سلطانا یعنی گفت رفت و درویش و سلطان
خاقانی گوید بیت یا سلطانا کورا بود بر تیج دل آشوب و خوشا درویشا کورا بود
عیش تن آسانی و خواجه حافظ گوید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان عمراند
ساقی بده بشارت پیران پارسا را یعنی پیران پارسی را و تنگ فهمانیکه از مذاق فارسی
بهره ندارند پارسا را بمعنی فقیر میگویند و این غلط محض است چه باوجود فوت ربط بمصراع

ثانی باول نظر بملاحظه بیت لاحق بیت گر مطرب حریفان این نغمه خوش
سراید ٭ در رقص حالت آرد پیران پارسا را ٭ مستلزم تکرار قافیه شود و فساد
این به اهل خبرت پوشیده نیست و گاهی در آخر هندی زائده باشد مر آمد صورت
چنانچه دریغا و دردا الغطم وافریادا از عشق وافریادا ٭ کار من همچو شوخ نگار افتادا
گردا من شکسته دا دادا ٭ ورنه من عشق هرچه بادا بادا ٭ و در بعضی جا افاده
قسم میکند چون حقا و ربا یعنی قسم حق و قسم رب و در آخر الفاظ ترکی بجای های
مختفی واقع شود و آنرا الف خواندن غلط است لیکن نوشتن بالف باید نوشت چون
سرکا و چپکا و تمغا و غیر الف که در آخر کلمه اعلام هندی واقع شود و آنرا بالف باید نوشت و بعضی
باینند که آنرا بهای مختفی باید نوشت چون سوانه و کلیانه نام قریه که بهندی آنا و کلیانا
گویند تحقیق اینست که اسماء رجال بالف و اعلام مواضع را بها باید نوشت چون پرگا و کریا و
سوانه و کلیانه و بدل بدل شود چون با بی بدین بیا چون ارمغان یرمغان و الدش یلدش
یعنی و مجمله از آدمی و غیره که آنرا وکیم ترکی و مولد بعربی و دو رگه بفارسی گویند بنیابین
بیت چند بنیامین که نرگس جمی زنانیر شان ٭ میکند مستی مخموری چو چشم کیشان و چون
در میان دو کلمه واقع شود سبب اتصال معنی کلمه اول باشد بمعنی کلمه ثانی چون وشادو
ولبالب مالامال یعنی دوش و لب بلب مال بمال همچنین نگارنگ گوناگون و دادو

وتکاپو که در اصل تگ بتگ و گون بگون و دو بدو و تگ و پو بود حق انیست که الف

این کلمات برای اشباع باشد چنانچه در باب و صم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و گاه

واو عطف چون شبانروز و سالاماه یعنی شب و روز و سال و ماه جامی گوید بیت چو یوسف

همنشین شد با زلیخا ٭ شبانروزی قرین شد با زلیخا ٭ و باید دانست که در اول کلمهٔ فارسی

الف ممدوده نیز زاید آمده مثل آزرده و زرده و آژنگ و ژنگ و اکوفت و کوفت و آهنگ و هنگ

و آژخ و ژخ یعنی گوشت پاره که بر روی پیدا آید و در عربی آنرا ثؤلول و بهندی مسا

خوانند و آورفش و درفش که بدال و دو را مفتوحه و فا ساکنه و شین منقوطه آلتی ست

چرم دوزان را که بدان چرم را سوراخ کنند اسدی گوید بیت خصمت بود بجنگ

و بیرت ادرفش ٭ تو هیچ کوه و تیر بد اندیش تو صلد ٭ خاقانی گوید بیت تو گرچه درفش هانمائی

گاهی نکنی گره کشائی ٭ و همچنین آشنا و شنا یعنی شناور سعدی گوید بیت گرفتم که مرد آشنا

در شنا ٭ برهنه توانی زدن دست و پا مولوی گوید مصرع آشنا بگذار در کشتی نوح

وبعضے گویند هر الف مقصوره را ممدوده خواندن نیز رواست چون آچار و چار و آماس

و آماس و اماده و آماده نظامی گوید بیت ز آچارها هرچه باشد عزیز ٭ ترنج و بهو نارنج

نیز ٭ و بعضی برآنند که الف ممدوده در اول شنا برای افاده معنی اسم فاعل ست یعنی

شنا کننده خسرو گوید بیت تو سیکی ماهی دوم در هوا ٭ ماهی چو بین بآب آشنا ٭

خواجه حافظ گوید بیت کشتی شکسته‌گانیم ای باد شرطه برخیز * باشد که باز بینیم آن

یعنی باد موافق ۱۲

یار آشنا را * یعنی آن یار شناکننده را و این بر تقدیریست که در مصرع اول لفظ شکسته‌گانیم

باشد و در صورتیکه لفظ آشفته‌گانیم باشد چنانچه در بعضی نسخه مندرج است آشنا بمعنی دوست

دیوان حافظ ۱۲

خواهد بود ب برای الصاق و صله یعنی برای ربط دادن فعل به اسم آید چون گذشتم بزید

پیوستن و عطا دادن و پیوند و خویشی ۱۲ م

و گفتم بعمرو و برای سببیت آید چنانچه رفتم بملاحظه دشمن و معیت مثل آنکه رفتم بفلان و ظرفیت

یعنی بسبب ملاحظه دشمن ۱۲

مانند آنکه بخانه خود رفت به لشکر رفت بلده کابل رفت یعنی بطرف خانه خود رفت و بطرف لشکر رفت

و بطرف شهر کابل رفت و قسم چون بخدای رب العزت و برای توسل و استعانت [illegible] چنانچه

یعنی [illegible] در عربی بالکسر و در فارسی بالفتح مستعمل است ۱۲ م

بالنون الصاد و بالمعنی [illegible] جامی گوید بیت خداوندا به پیران جوان بخت *

باستعانت نبی علیه السلام و اولاد وی که بزرگان اند ۱۲

بود تا آسمان چتر و زمین تخت * فلک با چتر او در چاپلوسی * زمین با تخت او در خاکبوسی

یعنی [illegible] گوید بیت عرقی کن و خجالت زن * [illegible] غفلت زن *

نام شاعری [illegible] عرق کردن خجالت کشیدن از مصطلحات ۱۲

یعنی [illegible] غفلت زن [illegible] چنانچه [illegible] میشود در جائیکه

بعد از کلمه [illegible] متصل است لفظ دریا باشد سعدی گوید بیت بدریا در منافع بیشمار است

بفتح دال [illegible] دریا و بضم دال

اگر خواهی سلامت بر کنار است * یعنی در دریا منافع بیشمار است سوزنی گوید بیت

قهر تو را [illegible] تو مشئوم [illegible] * چون تا [illegible] سکزی بسپر سر * یعنی بر سپر و معنی

مشئوم [illegible] ناسازگار ۱۲

برای آید سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت نو ساخت * رفت و منزل بدیگری پرداخت *

ای برای دیگری
یا بمعنی را یعنی دیگری را
و میخواهد که بمعنی موافقت
کردن باشد یعنی
پیش رفت و منزل
با دیگری موافقت
کرد اما [illegible] عبارت
میخواهد که فاعل
ساخت و پرداخت
و آمد و رفت هر که باشد
[illegible] *

وبواو بدل شود چون آب وآو وخواب وخواو وبیران وویران ومرنا وورنا وبازو وواژو

وبلی وولی وبفا چون زبان وزفان وزبانه وزفانه ولو چهر سگوید بیت مرغان شان

گرفته یکسره بکشاد زفان زدام چنبره حکیم سوزنی گوید بیت یاوی که آن نور دین رسید

مر گفت کرده فان تیز چون زبانه آتش وبمیم چون غرب وغرم یعنی دانه انگور فخری

گوید بیت از دست میر شیخ سحاب ار نمی برد لعل وعقیق رویداز زر بجای غرب

ابو العلا گوید بیت زمرد اندر تاکم عقیق اندر غرم سهیل اندر خم آفتاب اندر جام پ

این حرف در لغت عرب نیامده گاهی بفا بدل شود چون پیل وفیل وسپید وسفید

ودر فتی بها تازی چون پژده وبژده نام شهریست که نسبت بآن بژدوی گویند تپ

تب تاپ تاب ت این حرف برای خطاب واحد آید چون در ابتدا واقع شود

مضموم بود پس اگر متصل بکلمه دیگر نشود واو معدوله در آخر او زیاد کنند چون تو واگر

پیوسته باشد واو زیاده نکنند چون تراو چون در آخر واقع شود ساکن بود چون کت

وبایدت وشایدت وغلامت یعنی که تراو باید تراو شاید تراو غلام ترا در بعضی افاده

مفعول وگاه مضاف الیه چون دینت وآئینت وانیت وآنت یعنی دین تو

آئین تو واین تو وآن تو حکیم سنائی گوید بیت آنت بخشودن اینت بخشیدن

اینت نوشیدن آنت پاشیدن ویعنی خود آید سعدی گوید بیت ای تکه

باقبال تو در عالم نیست * گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست * یعنی قبول کردم که غم
ما هم نیست * نظامی گوید مصرع گفت با من فروش باغت را * یعنی باغ خود را و
باران بدل شود چون زرنشت و زردشت و بت و بد و توت و تود نظامی گوید بیت
کسی که از تو دوا از برگ تود * ز حلوا و ابریشم آورد سود * همچنین کت خدا و کدخدا
و کت بانو و کدبانو و در آخر کلمات نیز آید هم آید چون گوش و گوشت و بالش و بالشت فرا
و فراشت قدسی گوید بیت ز بالش که در پا نخ افراشت * سنان و از موی بر دیده
انگشت * و از همین قبیل ست دسترس و دسترست سنائی گوید بیت چه کنی بس جهد
دسترس داری * تو در آزردن ستمگاری * عسجدی گوید بیت دست شکن چو دست
ست نیست * کار و خور و شان پست نیست * ث این حرف در پارسی
نیامده و در ترکی مستعمل ست چنانچه گذشت اما اغریث نام برادر افراسیاب ترکی ست
و کیومرث بکاف فارسی و تار مثناة فوقانیه و معنی آن گویا و زنده و شاه تیغ که معنی
در اصل تنگ بتا و تیغ بفا بوده ج گاهی بزای عربی بدل شود چون سجد و سزد
بمعنی بسیار خواری و چوزه و جوجه بمعنی بچه مرغ که بعربی فرخ گویند ابوشکور گوید بیت
ز دیدار خیزد همه آبرو * ز چشم ست گویند ز روی گلو * و بزای فارسی چون کج
و کژ و بشین معجمه چون کاج و کاش و بکاف فارسی چون اخجیج و اخشیج و شنگ

دتبا، مثناۃ فوقانیہ چون تاراج و تارات خاقانی گوید بیت برفرق مرزش از کراات

تاره همی رود بتارات ؛ یعنی بتاراج و لفظ تارات درین بیت احتمال دارد که جمع تاره
ولایتی ست که مشک خوب از انجا آورند ۱۲

بمعنی مرتبه باشد و برین تقدیر استدلال منفی شود ﴿ج﴾ این حرف در لغت عربی

نیامده ست در فارسی گاهی برای علت آید چنانچه از انجا که آمدم چه خوف فردان بود

و برای استفهام چنانچه چه میگوئی که من نمی فهمم و برای تفخیم یعنی بیان عظمت چیزی

پس اگر در صورت مضموم بود واو معدوله در آخر او زیاده کنند انوری گوید بیت

مقدری بالت اقدرت مطلق ؛ کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق ؛ یعنی کند عظیم الشان

و لیند مقداره اگر مکسور باشد های مختفی برای تمام کلمه در انتهای حرکت آرند هم و گوید
یعنی که بسبب حصول چیزی ست شود ۱۲م

بیت آند و ستگان خواجۀ دنیا گز اعتقاد ؛ بی بندگیش دشمن خویشتم چه دشمنم ؛
یعنی بی اطاعت خواجۀ دنیا ۱۲

یعنی دشمن کلانم و گاهی بمعنی هرچه انوری گوید بیت چه باشد میسر نبود و فرست
ای هرچه باشد ۱۲

کز چون گره بسفره استاده ام ؛ یعنی هرچه میسر باشد و مخفف چیزی چنانچه گوید

هرچه نباید دلبستگی را نشاید یعنی هر چیزی پس اگر بکلمه دیگر متصل نباشد های مختفی

قبل او مکسور یا واو معدوله ما قبلش مضموم در آخر او زیاده کنند چنانچه چه و چو و اگر بکلمه

دیگر متصل باشد زیاده نکنند چنانچه چرا یعنی برای چه و گاهی بشین معجمه بدل شود چون

کاچ و کاش و کچه و کشته بمعنی شعلۀ آتش و اخگر و ژاله بدر چاجی گوید بیت

باون برون و منی دو ستهام است که می خوردن بادوستان و بیاد و ایشان باشد و [illegible] معشوق و آن چیزی که از جان عزیز دارد [illegible] و بیاد بزرگی [illegible]

[illegible]

بکسند آورد و سنبل بنفش بپیچید ٭ بخچه پدید آورد و آتش او و سیم ٭ زمردی گوید
نام شاعری ۱۲

بیت آتش عشق راز بس چغ زست ٭ آه شعله است و غم سیم بود و بخشه ٭ و بنای

فارسی چون کاج و کاژ یعنی درخت صنوبر ازرقی گوید بیت یکی چادری چو

بهن و دراز ٭ بیاویز آن را ببالا کاژ ٭ ح این حرف در فارسی نیامده هر جا که در فارسی

زبان شود از تغییر لهجه جمعی است که میخواهند فارسی را به مخرج عربی تکلم کنند چون

حیز و حال که در اصل هیز و هال بود و خ گاهی بغین معجمه بدل شود چون سیخ و سیغ

یعنی چیزی راست مانند نیزه و ستون و تاخ و تاغ یعنی درختی که آتش چوب آن از هیزم

دیگر بیشتر ماند و بعربی غضات گویند افرازی گوید بیت آب است جود او و دل خلق
نام شاعری ۱۲

چون خوید ٭ خشمش چو آتش است و تن خشک خصم تاغ ٭ اسدی گوید بیت پر از کوه

بیشه جزیره فراخ ٭ همه عود و بادام هم مشک تاخ ٭ و بقاف چون چخماق و چقماق و

به ها مثل خاک و هاک ٭ خجیر و هجیر بفتح اول و یای معروف یعنی پسندیده و نام پسر گودرز که

سهراب او را در جنگ زنده گرفت وقتی که با ایران میرفت در قلعه سپید دژ که در سر حد ایران است

فردوسی گوید بیت هجیر دلاور سپه را ببست ٭ هران باره تیز تگ بر نشست ٭ وهم گوید

بیت بشاه جهان گفت زردشت پیر ٭ که در دین ما این نباشد هجیر ٭ و چنین خلاکوش و

بلاکوش یعنی فتنه و آشوب و خیر و هیر نام گلی است و خسته و هسته یعنی مقر و معترف شده و اعتراف

و آخر کلمه افاده معنی حال کند چون گذرد و زند و کند و گاهی بتا بدل شود چون خاد و

خات بمعنی غلیواز و شواد و شوات بمعنی باد و زند و زرت بمعنی غله معروف که اهل هند آنرا جوار

و جوبهر گویند اسحاق گوید بیت خشکی نان زرت و سفری جو ❊ هر دو دارم دگر مگو مشنو ❊

ترادی گوید بیت پیش سیمرغ قاف همت تو ❊ ریخته هیچ ارزن و زرده ❊ و بذال معجمه چون

آذر و آذر بمعنی آتش و نام پدر ابراهیم خلیل اتم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نبید ❊

و نبید بمعنی شراب حکیم سنائی گوید بیت دایه او را بود که مادر نیست ❊ مایه او جز آب در نیست

خواجه حافظ گوید بیت رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید ❊ وظیفه گر برسد مصرفش

گل است و نبید ❊ و این حرف را در فارسی از دال بدین ضابطه امتیاز کرده اند که اگر پیش از وی

حرف صحیح ساکن بود بمهمله خوانند و اگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت بود بمعجمه خوانند خواجه نصیر گوید

رباعی آنانکه بفارسی سخن میرانند ❊ در معرض دال ذال را بنشانند ❊ ما قبل وی ار ساکن

جز وای بود ❊ دال است و گرنه ذال معجم خوانند ❊ و گاهی بلام بدل شود خواه در اول

چون روخ و لوخ بالضم بمعنی گیاهی که بدان بوریا بافند زرتشت بهرام گوید بیت

شود رخ زرد و پشت لوخ گردد ❊ تنت باریک همچون دوخ گردد ❊ خواه در میان چون

ارونده و آلونده خواه در آخر چون کاچار و کاچال بمعنی اسباب و رخت خانه و چیار و چیال

درخت معروف و ریچار و ریچال بمعنی اچار فخری گوید بیت ز ترک و تاز حوادث درین فرو بارد

نه خانه ماند نه مایه نه رخت کالا ۞ ناصر خسرو گوید بیت که بهر یک چه بازار بیچاره وارند ۞

سن زبینوایی بجو دعا جرم ۞ ر بجیم تازی بدل شود چون روز و روج و سوز و سوج

و پوزش و پوجش آویز و آویج و بجیم فارسی چون پزشک و پچشک یعنی طبیب ۞ بعضی

چون گزیر و گریج و ستیز و ستیج فردوسی گوید بیت ندارد کسی از حکم داور گریج

اگرچه گریزد ز مهر و مینج ۞ و بسین مهمله چون باز و باس نام غلام سلطان محمود که

معشوق او بود و همچنین آنکژ و آنکس یعنی کجک که فیلبانان در دست دارند فرید جو

گوید بیت شه نشسته به پشت پیل چو ابر ۞ آنکژ زر چو ارتجاک در دست ۞ ز ابجر ف

خاصه فرس ست بجیم تازی بدل شود چون کاژ و کاج و لاجورد و لاژورد و لیده

و جولیده جامی گوید بیت سوی بجولیده در غم گردناک ۞ سینه خراشیده و دل درد

ناک ۞ س گاهی بشین معجمه بدل شود چون کستی و کشتی که در قدیم بسین مهمله بود

الحال بشین معجمه خوانند و همچنین فرشته که در اصل فرسته بود یعنی فرستاده که بمعنی

رسول گویند و پای پوش که در اصل پای پوس بود و به مثل آماه و آماس خروش و خروس

و بجیم فارسی چون خره و خرچ و خروس و خروچ رودکی گوید بیت سگالیده جنگ مانند خروچ ۞ بتر

بر سر خود تاج خروچ ۞ ش ضمیر واحد غائب منصوب متصل ست و افاده معنی

مفعول کند چون خوردش و زدش یعنی خورد او را و زد او را و گاهی مضاف الیه

چون چشمش مر روش یعنی چشم او و روی او و یعنی خود آید سعدی گوید بیت کسرا این سهم
و شیب آیین ندید و فریدون بآن شوکتش این ندید یعنی بآن شوکت خود و نیز
طرز و عادت و نشان ۱۲ نام پادشاه کیانی که ضحاک را گرفته بند کرده ۱۲
زائده آید چنانچه خطش خوب میبوید یعنی خط خوب میبوید و این رجحا در ایران
شائع و ذائع ست سعدی گوید بیت هر که در خوردیش ادب نکند در بزرگی
فلاح از و برخاست یعنی هر که در خردی او ادب نکند ولی ادیب و شوخ باشد در
بزرگی پریشان و خوار گردد و استدلال برین بیت وقتی شود که نکنند بصیغه مفرد باشد
چنانچه در اکثر نسخ ست اما آنکه در بعضی نسخ قدیمه نکنند بصیغه جمع نظر در
آمده استدلال صحیح شود و بیت ثانی که بیت چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نیشود خشک
جز بآتش راست یا دنی تامل معلوم شود که نسخه اولی ست کما لا یخفی و گاهی بجای جیم تازی
استعمال کنند چون کاج و کاش یعنی کاشکی خواجه حافظ گوید بیت فتاد در سر حافظ
هوای چون تو شهی کمینه بنده خاک در تو بودی کاج سعدی گوید بیت کاش
کانانکه عیب من گفتند روی ای دلستان بدیدندی تا وقتی بسین مهمله چون
شار و ساره و شارک و سارک بجیم فارسی چون پاشان و پاشان اسم فاعل از
پاشیدن و گاهی در آخر افاده معنی حاصل مصدر کند برین تقدیر با قبل او کسره خواه
بود چون انش بنش و کاهش و خواهش ص ض ط ظ ع این پنج حرف

در لغت فرس نیامده اما صد و شصت در قدیم بسین مهمله می نوشتند متاخرین بواسطه

رفع اشتباه بکلمات دیگر که سد و شست باشد بصاد می نویسند اما طراز و طپیدن و طلا

و طپانچه و طپاره امثال این همه تا منقوطه ست و همچنین عین مهمله اگر در کلمهٔ فارسی یافته

شود در اصل الف بوده که بتغیر لهجه او را عین خوانده اند **غ** این حرف در آخر بعضی کلمات

زائد کنند چون گیا و گیاغ و چرا و چراغ و گاهی بقاف بدل شود چنانچه چنغ

و چناق و اباغ و اباق و بکاف فارسی چون لغام و لگام و غوچی و کوچی و غرجستان

و گرجستان **ف** این حرف بجای بای فارسی آید چون جاماسف و گشتاسف

نام بادشاه اصل جاماسپ و گشتاسپ بود شاعر گوید **بیت** تو این تاج زو یافتی یاد

دار * شاه گشتاسف اسفندیار * و با بای تازی چون زفان و زبان و شالش

گذشت و بواو چون فرخج و فرخج بمعنی زشت مسعود گوید **بیت** در زوایهٔ فرخج

و تاریکم * با بیرن سطبر و خلقانم * و فام و وام بمعنی رنگ امیر خسرو گوید **بیت**

کاغذ شامی شب و صبح وام * آنکه شد آرایش صبحش ز شام * **ق** این حرف در

لغت فرس نیامده و اگر یافته شود در اصل غین معجمه بوده یا کاف تازی چون قالیچه

و قلندر و قند که در اصل غالیچه و غلندر و کند بود **ک** این حرف اکثر برای ربط آید لالی

گوید **بیت** گوشه نشین گفت که ای نازنین * واقعه رفت چنان و چنین *

وجه برای علیت چنانچه فلان را زدم که مفسد بود وجه برای تفسیر چنانچه دیدم مردی

که هوش همراه تو بود یعنی هر که سعدی گوید بیت دگر کشور آباد بیند بخواب * که دارد

ای بار دیگر ۱۲ ای نه بیند ۱۲ هر گز ۱۲

دل اهل کشور خراب * یعنی هر که دارد و برای مفاجات یعنی ناگاه حرفی گوید

مفسد آباد یعنی آزرده ۱۲

بیت هر سوخته جانی که بکشمیر درآید * گر مرغ کباب است که با بال و پر آید یعنی بیجا

با بال و پر آید وجه برای استفهام و آن بر سه قسم است انکاری که مقصود ازو نفی مضمون

کلام باشد غنیمت گوید بیت که میگوید که عزم سفر است * بقتل عاشق مسکین کمر بست

هم شاعری سعدی ثبت ۱۲

و تقریری که غرض ازو اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید بیت که برفرق دهر

بامداد و سطاع صبح * که بر فراز و هر شب عصبه صبح شفق * و استخباری که مدعای متکلم

بفتحتین سرخی افق بعد غروب آفتاب ۱۲

طلب علم از مخاطب باشد و این مستغنی ست از بیان و تبیان و برای تصغیر

اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک یعنی مرد محقر و مهان و وقتی برای تعظیم چون

اهانت کرده شده ۱۲

بهترک و خوشترک و گاهی برای ترحم چنانچه طفلک و خردک و از خواص او ست که

در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون زلو و زلوک یعنی کرمی از بدن آدمی خون می مکد و

سپش را نیز گویند و رگو و رگوک یعنی کرباس پرستو و پرستوک یعنی طایر معروف که

دم او سیاه و سینه سپید منقارش سرخ در سقف خانه آشیانه میسازد و آنرا

و پرستک نیز گویند سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاهش از مهر پرستک * گشته

از شهپیر سیمرغ کاکاست ﴿٥٣﴾ و گاهی بجا بدل شود چون شاماکچه یعنی سینه بند زنان

و نیم تنه یعنی جامهٔ کوچک که مردان و زنان بوقت کار پوشند و شاماک نیز گویند و غین

چون کنگ و غژگاو یعنی گاوی که از دم او چتر سازند انوری گوید بیت ﴿٥٤﴾ بیلک است و

گزگاو دم گوزن سرین ٭ با طلعت عنقا شکوه طوطی پر ٭ هم از وست بیت

و شش همچون دم کژگاو گشته ٭ سر ون ﴿٥٦﴾ مانند شاخ گاو گشته گ این حرف در لغت

عرب نیامده مگر در فارسی گاهی بغین معجمه بدل شود چون گلوله و غلوله و گاو و غاو

و گلیواز و غلیواز و بدال چون آونگ و آوند یعنی ریسمانی که از ان رخت و انگور و

جز آن و دیز ندکه هند ش الگنی گویند و اورنگ و اورند یعنی تخت ل بنزا بدل شود چون

زلو و زرو یعنی شپش م چون در آخر واقع شود بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل آید چون

گفتم و کردم و نشستم و گاهی بجا ضمیر واحد منصوب نیز آید و افادهٔ معنی مفعول کند چون گفتم و

کردم و نشستم یعنی گفت مرا و کرد مرا و نشانید مرا سعدی گوید بیت تولای مردان این پاک

بوم ٭ برانگیختم خاطر از شام و روم ٭ یعنی دوستی مردان این پاک زمین مرا برانگیخت خاطر مرا

از شام و روم و گاهی افادهٔ معنی فاعلیت کند چون دوم و سوم یعنی دو کننده و یک

و سه کننده دو را و علی هذا القیاس این مخصوص باسما اعداد است کذا قیل و جه ظهیر

بیت سیم در آخر اسما اعداد و بر اعین مجهول ست معنی فاعلیت راست نمی آید با اینکه

۲۲

هم در کلام مستعمل شده چنانچه ها برای تعیین مدت چون یکساله و یکماهه و یکروزه و دو

بیان این عنقریب خواهد آمد ان شاء الله تعالی و معنی خواند فیضی گوید بیت گفتم

که بریم کلفت ره و بیم * او ریخت غبار غم بسویم * یعنی از روی خود و گاهی بنون بدل

شود چون تحمیم و تحمین بمعنی برگستوان بام و بان بمعنی بانگ از برای افاده معنی

نفی آید چون نکرد و نگفت چون بی اتصال بکلمه دیگر مذکور شود بنا بر تحقیق در آخر او زیاده

کنند چون نه و در آخر کلمه زاید شود چون یا داشتم یا داشتم و زیبا و زیبان و چون در آخر

کلمه واقع شود ما قبلش یکی از حروف مد و لین باشد بطریق غنه متلفظ شود چون زمان

و زمین و ستون و گاهی بمیم بدل شود چون بان و بام و گاهی در وسط کلمه نیز بطریق غنه

آید چون نشاند و خواند و گاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی مصدری کند چون کردن

و گفتن برین تقدیر البته بعد تا و یا دال خواهد بود جامی گوید بیت مصدر اسمی ست

گو بود در روش * آخر فارسیش دن یا تن * و برای عطف آید و بجای یا نیز واقع شود

چون در میان کلمه واقع شود و در خواندن آید ملفوظ گویند مثالش واضح ست اگر در

خواندن نیاید معدوله خوانند چنانچه خورد و خود و دو و چو و تو و نیز اگر ما قبل او ضمه خالص

باشد واو معروف خوانند چنانچه جو و نور و اگر خالص نباشد واو مجهول گویند چون کور

و زور و نیز واو یکه مکتوب شود و متلفظ و نیاید سه قسم ست اول آنکه محض بیان ضمه باشد

واشمام لفظ زیرا که کلمهٔ فارسی کم از دو حرف نشود و اول متحرک و دوم ساکن و آن هیچ

جا است بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو و دوم واو که جمعی آنرا معدوله

نام کرده اند بدان جهت که از ان عدول شوده بحرف دیگر متکلم میشوند و نیک بتلفظ

نمی آید و بعضی واو اشمام گویند از جهت که این واو بعد خا نوشته نویسند تا معلوم

بالکسر پیوستن و پیوستن ۱۲ ارغ

شود که فتحهٔ این خالص نیست بلکه بوی ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خا شاذ ست و بعد

این واو یکی از نه حروف ده گانه لازم ست **الف** و این اکثر ست چون خواب و

خواجه و خوارزم و **دال** چون خود و **را** چون خورد و **زا** چون خوز و **شین**

کذشته در تمیس خانه را گویند ۱۲ ب

خوشست و **شین** چون خوش و **نون** چون اخوند و الوند و **یا** چون خوی

و **ه** چون خوهله یعنی کج و نار است ناصر خسرو گوید **بیت** آن پند ها که بست

فلاطون پیش بین * خوهله شده ست پیش کمین تیشه کار من * و **یاء فارسی**

چون خویه یعنی آبله و نادان انوری گوید **بیت** چون خویه در سبلت افگنده

بادی * چو در ریش خشک زلاقات شانه * و دلیل بر فتحهٔ این عبارات استعما

ل قدماست سعدی گوید **بیت** بینی و دو بینی لجماهای بدو * همو بریده بوشید لا

خود * سنائی گوید **بیت** ماه مستور در شبستان خوش * خفته بر دوش نیلگون

لفظ خود و او سعدی وله سنائی قافیه آن بلفظ بد امثال آن صحیح باشد ۱۲ ارغ

مفرش * اما خرد یعنی کوچک مقابل بزرگ بضم خا لی واو ست بواو نوشتن

خطاست سوم واو عطف و آن بسیارست و فعل آید چون کرد و گفت و یا در میان
دو اسم چون احمد و محمود و این واو را در نثر اکثر بفتح ظاهر خوانند و در نظم همیشه مختفی و
نیز واو ملفوظ دو قسم ست یکی آنکه ملفوظ است فقط یعنی در نوشتن نیاید چنانچه
کاوس طاوس بر وزن صابون دوم آنکه ملفوظ ست و هم مکتوب و آن دو قسم است
ساکن یا متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای افادهٔ معنی تصغیر شاعر گوید **بیت** برین
نظری نیکندای پسرو چشم خویش تو که آفرین باد بر دو متحرک سه قسم ست
یکی همان واو عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گویی و را گفت ای او را
گفت سوم زائده که بکلمه متصل شود چنانچه فردوسی گوید **نظم** ببینم که تا اسپ اسفندیار
سوی خانه آید همی بی سوار و یا باره رستم جنگجو به آخر نهد بی خداوند او باید
دانست که واو گاهی بیای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و گاهی بیای
فارسی بدل شود چون وام و پام و گاهی بفا چون یاوه و یافه بمعنی بیهوده نوری
گوید **بیت** پدر را ندیده اند آخر او این گدازادگان یافه درای ها دو قسم ست
ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند و غیر ظاهر که آنرا مختفی گویند اما های ملفوظ در جمع بحال خود
اند چون گره ها و زره ها جمع گره و زره و در تصغیر مفتوح بود چون گرهک و زرهک
و در اضافت مکسور بود چنانچه گره من و زره تو و های ماقبل مفتوح جز در کلمه

که ماقبلش الف باشد و بضرورت شعر حذف گشته یافته نشد چون ره و چه و

که که در اصل راه و چاه و کاه بود الا بندرت چون وه وخه و به کلمات تعجب نیز ها

ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود و بضرورت شعر محذوف گشته

بنظر در نیامده چون گره و انده که در اصل گروه و انده بود اما مختفی چهار است

اول آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات آرند چون دندان و دندانه

و دست و دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه کسیکه مشابه بدیوان باشد

دوم ها که برای تشخیص و تعیین مدت آرند چون یکساله و یکروزه و یک شبه و یک

ساعته سوم ها که در آخر افعال بجهت انتها و اتمام حرکت آرند چنانچه فلان گفته

و غنچه شگفته و مروارید سفته چهارم ها که برای بیان فتح آخر کلمه آرند و معنی هیچ

دخل ندارد چون جامه و خامه و سینه و شگوفه و این هاآت غیر ملفوظ و در جمع از

کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و در اضافت بهمزه بدل گردد چون

جامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامگک

و خامگک گاهی زائد باشد چون ریچال و ریچاله و غنچار و غنچاره یعنی گلگونه

و وقتی به خا بدل شود چون هیری و خیری و مثالش گذشت و گاهی با الف

چون ماه و مار و هیچ و ایچ سنائی گوید بیت خلق جز یکره و بند ایچ نینده همه را

۲۵

آنرا سود هم ایچ نیند و بجیم تازی چون ماه و ماچ و ناگاه و ناگاچ فردوسی گوید

بیت چو تو شاه بنشست بر تخت عاج فروغ از تو گیرد همی مهر و ماچ و سوزنی

گوید بیت زهی دولت که من دارم که دیدم چو تو ممدوح مکرم را بناگاچ ی

چون ما قبل او کسره خالص و برای خطاب باشد چو کردی و گفتی و برای متکلم چون

قبلگاهی و پشت پناهی یعنی قبلگاه من و پشت پناه من و برای نسبت چون باد بهاری

و جوز خراسانی یعنی باد منسوب به بهار و جوز منسوب بخراسان و برای حاصل معنی

مصدر چون کامبخشی و زر ریزی و مردی و یاری یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و مردی

نمودن و یار بودن و برای لیاقت چون نواختنی و کشتنی و برداشتنی یعنی لایق نواختن

و لایق کشتن و برداشتن و برای افاده معنی فاعلیت چون گشتی بفتح کاف فارسی و شین معجمه

یعنی گشت کننده و کسبی یعنی کسب کننده و چون ما قبلش کسره خالص نباشد برای تنکیر آید

چنانچه کسی یعنی کس نامعین و برای وحدت چنانچه عزیزی و دانشمندی و فقیری یعنی

یک عزیز و یک دانشمند و یک فقیر و برای وحدت مطلق آید چنانچه چینی و رومی یعنی یک فرد

چین و یک فرد روم حضرت نظامی گنجوی گوید بیت ز رومی تنی بود بس مهربان

زبان آوری آگه از هر زبان و برای افاده تعظیم چنانچه گویند فلان مرد یست عاقلیست

یعنی مرد بزرگ و مرد عاقل و از همین قبیل است جاملیست نام شهریست که عوام از نا فهمیدگی

ع بسکون جیم یعنی ماه باشد چه در فارسی جیم و ها با هم بتبدیل می آید و عربان قمر خوانند و بعضی از روی روایت کنند و هم هست و نام راوی رودکی شاعر بزرگ بوده ١٢

۲۷

جانفس گویند و برای وصفیت چنانچه مردی عاقل و غلامی زیرک یعنی چه طور مردی که

عاقل است و چه طور غلامی که زیرک است و برای استمرار چون کردی و گفتی یعنی همیشه میکرد

و همیشه میگفت و تا حال چنین است و باید دانست که اگر ما قبل یا کسره خالص باشد

یای معروف گویند چنانچه بیرو و تیر و گرنه یای مجهول چون شیر و زیر

فصل دوم

در بیان معانی الفاظ مرکبه و احکام او و بیان بعضی اسما حروف تهجی که سوا آمیت

معنی دیگر هم دارند با کلمه ایست که افاده معنی مصاحبت و الصاق کند چنانچه این

با آن و با مصاحبت فت یعنی این همراه فلان و با همراه مصاحبت فت با کلمه ایست که

برای آگاهی گویند و برای زینهار نیز آمده شیخ سعدی گوید بیت زصاحب غرض تا سخن

نشنوی ٭ که گر کار بندی پشیمان شوی ٭ یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی

و آگاه باش و برای غایت یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان یا زمان و آن گاهی ابتدائیه

باشد چنانچه بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا ٭ کس نیست در آفاق ببایست شهر

در را جا ٭ یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه مولوی گوید

فرد پیر سان بکشیدش تا بصد ٭ گفت گنجی یافتم آخر بصبر ٭ و گاهی دوامیه چنانچه

بیت تا بقا در جهان بود ملکن ٭ ذات پاکت همیشه باقی باد ٭ یعنی همیشه در جهان

ملکن است و نیز برای علت می آید بیت بیا تا درین شیوه چالش کنیم ٭ سر خصم را سنگ

باتش کنیم خام خائیدن وخائیده را کلمه ایست که افاده معنی مفعول کند وگاهی

افاده معنی اضافت کند سعدی گوید بیت کسان فتند ناوک اندر حریر * که گفتم بدوزند

سندان بتیر * نیز انوری گوید فرد هر آن مثال که توقیع تو بران نشود * زمانه طی

کنند جریده احتی را * ومعنی برا جامی گوید فرد خدا را بر من بیدل ببخشای *

برو وی من دری از مهر بکشای * ومعنی از سعدی گوید فرد قضا را من وپیری از فاریاب

رسیدیم درخاک مغرب آب * یعنی از قضا ومعنی جانب خواجه حافظ گوید بیت دل میرود

زدستم صاحبدلان خدا را * دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا * یعنی دل از دست من

میرود جانب خدا ای صاحبدلان ودر اخفای راز من بکوشید واین مصرعه را احتمال دیگر

هم هست کما لایخفی زا امر زائیدن وزاینده شین امر شستن وشینده فا

مرادف وا چنانچه این سخن را فا گفت یعنی واگفت وبجای با نیز استعمال کنند فا

گفت یعنی باگفت کاف مخفف شکاف وامر شکافتن وشکافنده نون

مخفف اکنون یعنی اینک یا کلمه تردید است که بعربی گویند کلماتی که برای

زینت کلام می آرند ودر معنی هیچ دخل ندارد هر چنانچه مولوی گوید بیت

این زمزمه مرکبی ست مر روح ترا * بردارد وخوش بعالم یار برد * وگاهی افاده معنی

خاص کند سعدی گوید بیت مراورا رسد کبریا ومنی * که ملکش قدیم ست وذاتش غنی *

در چنانچه در بیت درگذشت و وجیبت برهمن نیز آید چنانچه برخواند و برگفت یعنی خواند و

گفت فرا همچنین ست فرا رفت یعنی رفت **بیت** وقتی افتاد فتنه در شام * هر کس از

گوشه فرا رفتند * **فرو** چون فرو خواند و فرو ریخت سعدی گوید **بیت** ز تیر باران آمد فرو

بر دامنش هیچ کوه * **خود** این نیز زاید آید چنانچه گوئی خود مرو بیت خود عجبا یست **همی** این نیز زاید آید

چنانچه همی رفتی و همی گفتی فردوسی گوید **مصرعه** همی رفتی و همی نوشتی زمین * و گاه

افاده معنی استمرار کند ار چون کشتار و دیدار و رفتار یعنی کشت و دید و رفت

همان لفظ همی چون همی خواهیم کرد ۱۲

حکیم سنائی گوید **بیت** ز دیدارت نپوشیدست دیدار * ببین دیدار گر دیدار داری

یعنی اگر دید و بینائی داری عارف کامل محقق واصل فردوس مکان شکر الله جان

بحق ۱۲

طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در شرح مثنوی مولانای روم قدس الله

سره دیدار را بمعنی دید گرفته اند چنانچه حضرت مولوی میفرماید **بیت** این سببها

بر نظر ها پرده است * ورنه هر دیدار صنعش را سزاست * دیدار بمعنی چشم باصره و

بینائی مناسب نماید یعنی سببها حجاب نظرها ست هر باصره و هر بینائی لائق دیدن

ای تعلقات دنیا ۱۲

صنع اوست **یون** مثل نخست و نخستین و سه و سهین و کمتر و کمترین **ان** چون جان با

یعنی جان ۱۲

و بهاران و جاویدان سعدی گوید **بیت** درخت اندر بهاران بر فشاند * زمستان

یعنی بهار ۱۲ یعنی جاوید ۱۲

لاجرم بی برگ ماند * و از همین قبیل ست رخان بخرتی گوید **فرو** رخان خسبترا

٢٩

از غبار خط چه زیان کی گشته ست چو خورشید شهرهٔ آفاق * ا چون گلرخا یعنی

گلرخ وگفتا ورفتا یعنی گفت ورفت ب چنانکه بگفت ت چنانچه بالش وبالشت

ش چنانچه خطش خوب می نویسد یعنی خط خوب می نویسد ع چون گیا یعنی

گیاک چون زلوک ولوبیانش گذشت ل چون یاداشن یعنی یاداش

بیان کلماتی که افادهٔ معنی خداوندی کند مند چون تنومند وارجمند ودانشمند

یعنی صاحب ست که غم وکله باشد وارج یعنی مرتبه صاحب مرتبه ولفظ دانش مخصوص

بعلم گار چون خدمتگار وستمگار وگنه گار ور چون تاجور وهنرور وبهره ور وگاهی این واو

را بجهت تخفیف ساکن کنند وقبل وضمه دهند چون گنجور ورنجور ومزدور یعنی صاحب

گنج وصاحب رنج وصاحب مزد بیان کلماتی که افادهٔ معنی فاعلیت کند گر چون

کاسگر وشیشه گر وآهنگر یعنی کاسه کننده وشیشه کننده وآهن کننده ار چون خریدار

وفروختار یعنی خرنده وفروشنده بیان کلماتی که افادهٔ معنی انبوه کند لاخ

چون سنگلاخ ودیولاخ ورودلاخ یعنی بسیار سنگ وبسیار دیو وبسیار رود

سعدی میگوید بیت ز تاج ملک زاده در مشاخ بشبی لعلی افتاد در سنگلاخ سار

چون نمکسار وشاخسار وکوهسار یعنی بسیار نمک وبسیار شاخ وبسیار کوه

زار چون گلزار ولاله زار وکارزار یعنی بسیار گل وبسیار لاله وبسیار کارزار چون

دریا بار و دوبار و هند و بار یعنی بسیار دریا و بسیار آب و بسیار هند ستان چون گلستان
و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی این حرف را بمعنی مطلق جای استعمال کنند
چون شبستان و ادبستان یعنی خانه که جای شب گذرانیدن و جای ادب است
بیان کلماتی که افاده معنی مانند کنند وش بسین مهمله چون فرشته وش و ماه وش
یعنی مانند فرشته و مانند ماه عنصری گوید بیت ندید و نه بیند تراهیچکس * بگه بزم مثل
و گاهی بزم هم سی * ویس چون فرخار ویس سعدی گوید بیت چه قدر آورد بنده
حور ویس * که زیر قبا دارد اندام پیس وان چون پلوان یعنی کنارهای زراعت
که مانند پل شود خسرو گوید بیت عجب بود گران بار از قرو نغز زد به آب و گل * که گشتی
لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش * ول چون اشترول و پلول یعنی مانند اشتر
و مانند پل و مانند پیل شاعر گوید بیت تعلق بگسل از دنیا اگر آسایشی خواهی * که گربه
تیز اشتر میتواند رفت بر لوک * وند چون خداوند و پولادوند و پیوند یعنی مانند خدا و مانند
پولاد و مانند پی * اوند چون خویشاوند یعنی مانند خویش حق آنست که این چهار کلمات
برای نسبت آمده اند * یده چون ترنجیده یعنی مانند ترنج مولوی گوید بیت گفت با شش
و فرود آویخت لنج * شد ترنجیده ترش همچو ترنج * آسا چون شیر آسا و مرد آسا یعنی
مانند شیر و مانند مرد سان چون شیرسان و ببرسان وار چون خواجه وار

وغلام وار یعنی مانند خواجه و مانند غلام **سار** چون خاکسار و سنگسار یعنی مانند
خاک و مانند سنگ **پیش** چون شیرپیش **وش** چون شیروش یعنی مانند شیر
فش چون شاه‌فش و ماه‌فش یعنی مانند شاه و مانند ماه در گوید **بیت**
قدرخان قدر دارا رای آرش رش سیاوش فش موید بد تهمتن تن مظفر فر **بیان**
کلماتی که افاده معنی تصغیر کنند **ک** چون غلامک و اسپک یعنی غلام خرد و اسپ
خرد **چه** چون باغچه و طاقچه یعنی باغ خرد و طاق خرد **یزه** چون مشکیزه و ناویزه
یعنی مشک خرد و ناو خرد **واو ساکن** چون پسرو و بیانش گذشت **بیان کلماتی**
که افاده معنی لیاقت کند **وار** چون شاهوار و گوشوار و جامه وار یعنی لایق شاه و لایق
گوش و لایق جامه **انه** چون مردانه و شاهانه و بزرگانه یعنی لایق مرد و لایق شاه و لایق
بزرگ **گان** چون شایگان و رایگان که در اصل شاهگان و راهگان بود یعنی
لایق شاه یعنی خوب و لایق راه یعنی خوار و مبتذل **بیان کلماتی** که افاده معنی
محافظت کنند **بان** چون دربان و ساربان یعنی نگاه دارنده در و نگاه دارنده
سار یعنی شتر **وار** چون چوبدار و پرده‌دار و راه‌دار یعنی دارنده چوب و دارنده پرده
و دارنده راه **وان** چون پهلوان و بندیوان یعنی نگاه دارنده پهلو و نگاه دارنده
بندی او در عوام بندیوان بندیا نیز گویند این محض غلط ست **بیان کلماتی**

که افاده معنی اتصاف بچیزی کند ناک چون غمناک و سهمناک گین چون شرمگین

و سهمگین و خشمگین ین چون غمین و اندوهین **بیان کلماتی** که افاده معنی نسبتی

کنندی چون دبقی و دمشقی یعنی منسوب بدبق و دمشق ین مثل سیمین و

زرین و آهنین منسوب بسیم و زر و آهن ه چون یکساله و یکروزه و فرزانه و دیوا

اک چون مغاک منسوب بمغ و فغاک منسوب بفغ یعنی بت ان چون ایران

و ایران و کاشان آنه چون ماهانه و سالانه و روزانه ل چون [illegible]

سگلین یعنی چینگین منسوب بچین و رنجین منسوب برنج و خوش منسوب بخوش یعنی

حلق بلفتح منسوب ببلخ یعنی مرد بزرگ لب فردوسی گوید بیت خروشان کابل

همی نیست زال و فرو شد بلفچن به آشفته بال و ناصر خسرو گوید بیت خداوند هم

زبانی روی کرده ست و سیاه و لفچن و تاریک و دیجور را ویه چون راهویه پسر

اسحاق محدث مشهور منسوب براه که در راه تولد شده بود و همچنین مشکویه شاگرد

خلیل منسوب بمشک زیرا که خوش خلق بود و همچنین عمرویه که جدش عمر نام داشت

بابویه منسوب باب یعنی پدر و بابا بزیادت الف ست چنانچه با و انقلاب الیا الفا

بود و همچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسیب زیرا که رخساره اش چون

سیب سرخ بود و بعضی گفته اند که اکثر بسیب بازی میکرد **بیان کلماتی**

که افاده معنی رنگ کند چون وام وفام وپام وگونه وگون وچیره وچیرنه لیکن این

دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمه سیاه ودیده نشده چون سیه چیرده وسیه چیرنه حافظ گوید

بیت آن سیه چیرده که شیرینی عالم با اوست * چشم میگون لب خندان دل

خرم با اوست **بیان کلماتی** که افاده معنی حاصل مصدر کنندگی چون

بخشندگی وخرسندگی وشرمندگی ار چون گفتار ورفتار وکردار یعنی گفتن و

رفتن وکردن **ش** چون آمرزش وبخشش یعنی آمرزیدن وبخشش کردن **بیان**

کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند **سار** چون نمکسار یعنی جای نمک **زار**

چون کارزار یعنی جای کار **بار** چون رودبار یعنی جای رود **ستان** چون

ادبستان یعنی جای ادب **دان** چون قلمدان یعنی جای قلم ونمکدان **سر** **دان**

یعنی جای نمک وجای سرمه **وند** چون آوند که اصل آب وند بود بارا الواو بدل

کردند بعده بجهت اجتماع واوین یک واو را حذف کردند **باب دوم در**

بیان قواعد کلیه وفواید جزئیه قاعده ماقبل الف ساکن

همیشه مفتوح باشد ودر رسم الخط بما بعد بشرطیکه متصل نشود وماقبل واو معروف و
ای در نوشتن ۱۲ چنانکه ظاهر است ۱۲

مجهول ضمه بود وهمچنین یا را کسره بود وهمچنین متصل نشود بما بعد ودال وذال وراء وزا وواو در کتابت

قاعده هرگاه مراد لغتی که مصدر بالف باشد با زائده ویم نهی ونون نفی

و در آن الف را بیا بدل کنند چون بیفگن و میفگن و نیفگند و گاهی این الف را حذف کنند
چون بفگن و مفگن و نفگند **قاعده** چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف است بای زائده
یا میم نهی یا نون نفی در آرند الف اول را بیا بدل کنند و حذف کنند بضرورت شعر چون بیابد یا
و بیاساید و نیازمود که نمیتوان گفت در درست کلام یا بیت از مانیازمود و همچنین اگر
کلمه دیگر بالف ممدوده در آرند بیا بدل کنند چون آسیاب که در اصل آس آب بود
قاعده بای زائده که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم همزه وصل دارد که
در کلام عرب است یعنی مابعد او که بجای فای کلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسور باشد
بای مکسور در اول آن در آرند چنانچه برو و بده و بیار و بگیر که در اصل رو و ده و آر و گیر بود
و اگر مضموم بود بای مضموم در اول او در آرند چون بخور و بکن که در اصل خور و کن بود
و اگر ساکن بود ما بعد او نظر کرده بهمین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و بستیز و بسپرد
نگذاشت و بگرفت و بسپرد و این حکم باستقرای ناقص مولف کلیه می نماید و اگر کلیه باشد
یعنی مصنف ۱۲
اکثریه خواهد بود والله اعلم **قاعده** اشباع در لغت بمعنی سیر کردن است و
در اصطلاح عبارت است از آنکه هر واحد حرکات ثلثه را که فتحه و ضمه و کسره باشد بنحوی اشباع کنند
بنحوی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت است بظهور آید یعنی الف
که آن واو و الف و یاست ۱۲
از اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه اماده و آماده و اچیا

وآچار و افتاد و او فتاد و آتش و آتیش سایش و سائیس سعدی گوید
از اشباع کسره یا پیدا باشد ۱۲
بیت او فتاد ست در جهان بسیار ٭ بی تمیز ارجمند و عاقل خوار ٭ شاعر گوید
بیت از بسکه تنم سوخته شد ز آتش فرقت ٭ در خرقه بجز شعلهٔ آتیش ندارم ٭
و از همین قبیل است چنان و چونان انوری گوید بیت و یکی چونانکه دانی هیچه آ
که از اشباع ضمه واو پیدا شده ۱۲ — کاف تصغیر ۱۲
همچو دیگر کارهای ما قصیر قاعده اماله عبارت ست از آنکه فتح ما قبل الف را
کوتاه شده بود ۱۲
بکسره میل دهند بطرزی که الف صورت یای مجهول پیدا کند در تلفظ و آن الف
در کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب سعدی
گوید بیت نه هر جا که بینی خط دلفریب ٭ توانی طمع کردنش در کتیب ٭ این
در کلام قدما شائع ست و همچنین ایمن بکسر اماله آمن ست بمعنی بی بیم و
گفته اند که ایمن بفتح اول و کسر میم صفت مشبهست از امن برین تقدیر از امالہ
نخواهد بود قاعده چون دو کلمه را ترکیب کنند و آخر کلمه اول و اول کلمه
آخر از یک جنس باشد یا قریب المخرج آخر کلمهٔ اول را حذف کنند چون سپیدیو
که در اصل سپید دیو بود شرف گوید بیت در رو شو کن بنمین استغنا ٭ ریز رفته
روی نمین را یعنی نمیر من را و مصراع ثانی این بیت تعقید لفظی ست کمال اخجندی
دو تیروزد ترکه در اصل دو تیر روز و دو تیر بود حافظ گوید بیت همه کس ذرهی بطلبند از ما ام

۳۶

مشکل این است که هر روز تیری بینیم و همچنین شرمنده و غمنده که در اصل شرم منده
و غم منده بود و همچنین پیناک که در اصل پین ناک بود و همچنین بیگانه که در اصل بیگ
گانه و گاهی ادغام کنند چون شبپره و فرخ که در اصل شب پره و فرّخ بود و از همین
یعنی زیاد و تیره روی
قبیل است شبرّه قاعده چون خواهند که عددی را با عددی ترکیب دهند
حرف علت را حذف کنند و الفی را از بجای او آرند پس بحسب حرکت ما قبل الف را
گاهی بیا بدل کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود دیدی علت لفظ از را تمام
مقام کرده نظر بکسره ما قبل الف را بیا بدل کردند و گاهی بواو چون دوازده دو و ده
یازده و پانزده و شانزده و هفده و هیجده حرف آخر کلمه اول را حذف کنند برای
یک و ده پان و ده ۱۲ شش و ده هفت و ده هشت و ده
تخفیف قاعده چون در اول کلمه با و نون مقارن شود با را بر نون مقدم
باید کرد چرا که با زائده است و حرف زائده در میان کلمه معقول نیست چون بنما
دیگر آنکه تقدیم با زائده بر نون و تقدیم نون بر با غلط است حکیم سنائی گوید
بیت جان دانا زدین غذا سازد • ور نیابد غذا بگدازد •• قاعده چون
در کلمه با و نون مقارن شود هر دو را بمیم مشدد بدل کنند بشرطیکه در اول کلمه
نباشد چون کنبلی و کملی و خنب خم و خنبره و خمره و دنبل و دمل ... و
دو دم و سنب و سم و کنب و کم تا مشهور است که العرب ... تقلب کاف اقیاف

۳۷

چنانچه کند و قند **قاعده** در املای فارسی بعد از ضمه واو نگاشتن و پس کسره
یا نوشتن در بعضی مواضع است و در ترکی اکثر جا چنانچه مغل و خشش که در رسم
الخط مغول بزیادت واو بعد غین و خوش بزیادت آن بعد خای نویسند **قاعده**
در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی بر یک وتیره آید چنانچه غلام عاقل که هم
(ای مرکب از موصوف و صفت ۱۲ — ای مرکب از مضاف و مضاف الیه ۱۲)
میتوان گفت موصوف و صفت یعنی غلام چه طور غلامی که خودش عاقل است و هم
مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل است یا عاقل نام دارد و لهذا
متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زیاده میکردند و میگفتند بر تقدیر صفت
غلامی عاقل سعدی گوید **بیت** تو که در بند خویشتن باشی ٭ عشقبازی
دروغ زن باشی ٭ **قاعده** هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر
(موصوف — صفت کاذب ۱۲)
موصوف را مکسور خوانند چون مرد نیک اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم
باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ و همچنین مضاف
اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپ زید و نقد
عمرو اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند چون زید
اسپ عمرو نقد یعنی اسپ زید و نقد عمرو همچنین جهان بادشاه و تیرانداز یعنی
بادشاه جهان و انداز تیر **قاعده** صفت چنانچه برای بیان حال موصوف

۳۸

بالذات باشد وآنرا صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش تخمین گاهی ببیان
بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوش سر که لفظ خوش بالذات
صفت روی ست لیکن باعتبار آنکه روی ربهی مرد ست صفت مرد شده
و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آشنا و موقوف چنانچه
جامه لعل فام و اسپ خوش رفتار و مرد سلیم طبع **قاعده** کلمه عربی که در آخر آن
تاء تانیث باشد و در املای عربی بصورت ها نویسند اگر التباس بجمع و نبایدی
در فارسی دراز باید نوشت گره نوشتن بی املاست چون دولت و سعادت
۳۹ و رفعت و شجاعت و شوکت بخلاف صلوة و زکوة که در فارسی هم بتاء گرد باید نوشت
قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت
و در عبارت فارسی نون ان با شین شاء متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه دانند
و در قواعد عربی منظور ندارند و همچنین عنقریب و علیحده و غیر آن از ترکیبات
یا فعل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست است
تا مرکب از دو اسم یا مرکب از فعل و اسم اندر فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن خطاست
چنانچه حق سبحانه و حق تعالی **قاعده** یائی که در آخر کلمات عربی بالف بدل
شده باشد آنرا در عربی بیا نویسند و بالف خوانند در فارسی بالف نوشتن

حاید ست چنانچه ماجرا و امضا و همچنین یای ماقبل مکسور در آخر مصادر که در

که در عربی با نقطه ورت باید نوشت ماجری و امضی ۱۲

عربی با الف تبدیل نیافته در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور شود با الف نوشتن

و خواندن درست نیست چون تمنا و تولا و تماشا و ترجا که در عربی تمنی و تولی

آرزو کردن ۱۲ — امید داشتن ۱۲

و تماشی و ترجی ست کما لا یخفی علی اهل العربیة و عوام را این قاعده محل تردد و

چنانکه پوشیده نیست بر صاحبان عربی ۱۲

تامل ست **قاعده** الف ممدوده که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در

کلام عرب خط نسخی که آن را همزه گویند به اظهار همزه نویسند در فارسی بی همزه باید

باریک ۱۲

نوشت چون فقرا و ضعفا و استغنا و املا و صحرا و بیدا اگر در صورت صفت یا

اضافت که همزه مکسور در آخر زائد کنند چون فقرای شهر و ضعفای بی هنر و استغنای

سلطان و املای پاکیزه و صحرای فراخ و بیدای واسع و همچنین در صورت صفت

و اضافت آخر الف مقصوره همزه زیاده کنند چون عصای موسی و بنای فرعون و گاه

خط نسخی ۱۲

این همزه را بیا بدل کنند چون صفای وقت و رضای خاطر **قاعده** ذی روح را

از انسان و حیوان با الف و نون جمع کنند چون اسپان و شتران و مردان

و غیر ذی روح را بها و الف چون سنگها و کوهها و گاهی بر عکس هم آید

چون درختان و مارها اما غیر ذی روح ها ربیان فتحه را اندر افگنند چون جاها

که این غیر ذی روح ست ۱۲

و ناها و هاهای ملفوظه را بحال بگذارند چون گرهها و زرهها و در ... بکاف فارسی

بدل کرده بالف و نون جمع کنند چون فسردگان و بندگان قاعده چون

که در اصل فسرده و بنده بودند ۱۲

اشارت بانسان کنند او و وی گویند و چون بغیر انسان کنند این و آن

و چون کلمهٔ دیگر بلفظ او و وی آرند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن جز

در نظم نیامده شاعر گوید بیت شهری که در و عزت پیران نشود ❊ آن شهر محال است

که پیران نشود ❊ لفظ آن و این در افراد انسان نیز شایع ست قاعده

چون اشارت بمشار الیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت بمشار الیه

دور است ۱۲

بعید کنند آن گویند شاعر گوید بیت آدمی زاده طرفه معجونیست ❊ کز فرشته

سرشته و ز حیوان ❊ گر کند میل این شود به ازین ❊ ور کند میل آن شود به از آن

ای حیوان ۱۲ — ای فرشته ۱۲

باید دانست که چنانچه اشارت بمشار الیه محسوس و خارج کنند همچنین گاهی اشارت

دانسته شده و آگاه شده ۱۲

بمشار الیه معقول متصور در ذهن نیز کنند خواجه حافظ فرماید بیت اینکه میگویند

آن بهتر ز حسن ❊ یار ما این دارد و آن نیز هم ❊ یعنی اینکه مردم میگویند که آن

یعنی ملاحت دارد و او از حسن بهتر ست یار ما هر دو دارد و چون امر معقول

نسبت با محسوس یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع برای بعید است

اشارت کرده هم او فرماید بیت بارویی تو آفتاب دیدم ❊ خوبست ولیکن

آن ندارد ❊ و بعضی گویند که آن بمعنی آن ست اما در کتب لغت بنظر نیامده است

[illegible ۱۲]

[illegible]

بیت حضرت خواجه حافظ بیت شاهد آن نیست که موی و میانی دارد
بنده طلعت آن باش که آنی دارد ۞ سوید قول بعضی ست کما لا یخفی علی من له
ادنی دریافت یوسفی گوید بیت این نامه که زوست فن انشا بنظام ۞ کرده
خروش بدایع الانشا نام ۞ بر تقدیری که خطاب الحاقیه نباشد یعنی این که
در ذهن معقول و متصورست و تا حال بوجود نیامده و برای اشارت تثنیه و جمع
ایشان و آنان گویند خواجه حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی مه جبینان
بین ۞ خلاف مذهب آنان جمال اینان بین ۞ یعنی خلاف مذهب زاهدان **قاعده**
مخفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیز و چه
تعبیر کنند و بلفظ کدام و کس که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید بیت
نباید بستن اندر چیز و کس دل ۞ که دل برداشتن کاریست مشکل یعنی نباید بست
در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را **قاعده** چنانچه در عربی بعضی
کلمات برای تاکید می آید و علیحده معنی ندارد چون حسن بسن بحسنین بعضی لفظ در فارسی
برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون سیب و ثیب یعنی سرگشته و داس و دیس
یعنی سفله و ترت و مرت بالفتح و تال و مال و تار و مار یعنی پریشان حکیم سنائی گوید
بیت ای صبا باده نوش یکبتان ۞ ترت مرت از دعای مسکینان ۞ ای

بسا نیزهای جباران ✽ تال ومال از دعای عجوزان ✽ لیکن فرق این ست که

در عربی بی واو عطف آید و در فارسی بواو عطف **قاعده** چنانکه در عربی متصرف و جامد

باشد در فارسی نیز متصرف میباشد و جامد آید چون نماز وافگار که نمیتوان گفت

می نمازد وافگارد و متصرف چون شگافت ونواخت که میتوان گفت می شگافد و می نوازد و

علامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش با نضمام لفظ کردن و شدن آید جامد ست چون

نماز کردن وافگار کردن و هر صیغه که مصدرش بی انضمام کردن و شدن از اصل

صیغه آید متصرف ست چون شگافتن ونواختن **قاعده** گاهی صیغهٔ ماضی را

بجای مصدر و حاصل بالمصدر استعمال کنند چون کرد بمعنی کردن و کردار و گفت

بمعنی گفتن و گفتار سعدی گوید **بیت** گفت عالم بگوش جان بشنو ✽ ور نماند

بگفتنش کردار ✽ یعنی گفتار عالم بگوش جان بشنو ✽ **قاعده** کلمه که در آخر او الف

یا یا ها باشد در حالت نسبت آن الف و یا و ها را بواو بدل کنند چون مصطفی و

مصطفوی و مرتضی و مرتضوی و دهلی و دهلوی و ساده و سادوی و گاهی حذف هم کنند

چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی بکاف فارسی بدل نماید چون خانه و خانگی

و پرده و پردگی و گاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون مدنی نسبت

بمدینه و قرشی نسبت بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون حقانی نسبت

سه حرفی و رباعی نسبت برب و گاهی رای معجمه چون رازی نسبت بری و مروزی
نسبت بمرو. قاعده ایجاز و اختصار عبارت است از آنکه بعض حروف کلمه را
یعنی کوتاه کردن سخن ۱۲
بقصد تخفیف یا بضرورت شعر حذف کنند خواه از اول چون نوز مخفف هنوز و نون
مخفف اکنون و خواه از میان چون بغداد نام شهری که او را باغ داد می گفتند
از آنکه هر هفته نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادی و بداد مظلومان رسیدی
الحال الف را ساقط کرده بغداد میگویند و نهادند بعضی بون نام شهری که در اصل نوح
آباد بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب های حطی بها بوز بواو و لهذا ساختند برای تخفیف
خواه از آخر و این باسم ترخیم نامند چون لاش مرخم لاشی و مان مخفف مانند چون آسمان مسلمان یعنی
مانند آس مانند مسلم و در تحقیق لفظ مسلمان که مفرد است یا جمع عربی است !
فارسی گفتگوی طویل الذیل است که این مختصر گنجایش آن ندارد و همچنین گوند
بکاف فارسی و واو مفتوحین مرخم گوزن است مولانا شهاب الدین عبد الرحمن
که در سلک مقربان میرزا شاهرخ انتظام داشت در مرثیه امیر شاه ملک نظم کرده
بیت اگر آید خبر تعزیت امیر کبیر * که در جنگ گشت هم گرز بود و پلنگ * و گاهی نیم
کلمه را حذف کنند چون خورشید و خور و دیگر [illegible] خواجه حافظ گوید * فرد * دوش
بمرسای که هر شب ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را [illegible] آفتاب شب یلدا

وگاهی تمام کلمه را حذف نمایند سعدی گوید بیت شب چو عقد نماز می بندم

چه خورد بامداد فرزندم • یعنی وقت شب چون عقد نماز می بندم این خطره

بخاطر میگذرد که چه خورد بامداد فرزندم هم گوید بیت گر از نیستی دیگری شد هلاک

ترا هست کشتی ز طوفان چه باک • یعنی گر از نیستی دیگری هلاک شده باشد

چرا که ترا است کشتی ز طوفان چه باک و در بعضے نسخ ترا هست بط را ز طوفان چه باک

واقع شده درین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود امیر خسرو گوید بیت کس نبرد ره بتحقیق او

ور برد الا که بتوفیق او • یعنی اگر راه بتحقیق او نبرد نخواهد برد مگر بتوفیق او قاعده

چنانچه در عربی تعریب میباشد که عبارت است از گردانیدن کلمه فارسی را بهیئت

عربے خواه بتبدیل بعضے حروف که در کلام عرب مستعمل نشود چنانکه بنگ فتح تقلیب

کاف فارسی بجیم و سرقین و سرگین به تبدیل کاف فارسی بقاف و جص گچ یا بدال

کاف فارسی بجیم و قلب جیم فارسی بصاد مهمله و روضه و روپیه و فستق و پسته

و چنگ و ماشق و باشه و طابق و تابه و غیر ذلک خواه بتغیر اعراب چون سیدان بیای

معروف بر وزن شیران معرب سیدان بر وزن شیطان و دستور و زنبور

بضم اول معرب دستور و زنبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب

نیامده و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول یعنی دفتر چرا که

یای مجهول در کلمهٔ تازی هیچ جا نیامده و همچنین در پارسی تفریس جاری می شود

و آن عبارت ست از آنکه لفظ هندی را بصورت لفظ پارسی تغییر داده در عبارت

فرس استعمال کنند چنانچه ڈال یعنی شاخ که بدال هندی ست فارسیان بدال

بالضم اهل بلاد فارس ۱۲ غ

مهمله خوانند و همچنین تنگه و ٹکه بقلب تای هندی بتاء مثناة فوقانیه و زیادت نون و ٹکه

بقلب تای هندی مکسور بتای مفتوحه و همچنین رای هندی را در کلمهٔ فارسی به رای

فارسی تغییر دهند چون گھڑی یعنی ساعت را گهری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت

جان بده قاسم به پیش آن دو لب * یک گهری کن حملهٔ ایام را * و گاهی لفظ هندی

را بی تغییر در پارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید بیت لنگهشت گر تا کند قرص

ای فاقه ۱۲

سیر خوردن ترا ز لنگهن به * حیرت گوید بیت آفتاب از آتشم انگارهٔ صبح

آتش پاره

از چاک گریبان پاره * عرفی گوید بیت گیت خوانت زهره یا داو گس انت

نوعی از سرود ست ۱۲ غ

زحل * اندارت ابر نیسان و نو رهست آفتاب * قاعده در فارسی بعضی

بالفتح و سین نام ماه ۱۲

الفاظ بمعنی اضداد باشد چون سپوختن یعنی برآوردن و فرو بردن و فراز یعنی

بستن و گشادن سعدی گوید بیت بروی خود در طماع باز نتوان کرد * چو

بسیار طمع کننده ۱۲

باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد * یعنی بروی خود در سخاوت و بخشش باز نا

کرده اگر باز شد بدرشتی بند نتوان کرد یعنی بعد از آنکه نام کرم در مردم فاش

وعیان شد بخل کردن و امساک پیشه نمودن مشکل چنانچه جامی دیگر سفر باید
بیت نام نکوئی چو برون شد بکوی * در نتوانی که ببندی بروی * و همچنین
پرداختن یعنی پر کردن و خالی ساختن سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت نو ساخت
رفت و منزل بدیگری پرداخت * یعنی رفت و منزل برای دیگری خالی کرد
و همچنین توختن یعنی خواستن و گزاردن حکیم سنائی گوید بیت * تیغ و سنان
هرکجا کینه توخت * گهی دل درید و گهی سینه دوخت * به تیغ و سنان
هرکجا که کینه خواست رضی الدین نیشاپوری گوید بیت ای ستوده بزرگی که ام
شکر ترا * زبان بنده تو توختن نتواند * یعنی ادا کردن نتواند قاعده یک لفظ
گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سعدی گوید بیت سگ اصحاب
کهف روزی چند * پی نیکان گرفت و مردم شد * عرفی گوید بیت ای عرفی
بیابان زاهد کجا نشیند * او بند زهد و تقوی با مردم قلندر * سعدی گوید بیت
که دشمن شوخ چشم ناپاک * تا عیب مرا همی نماید * و کسانیکه ازین تحقیق خبر
ندارند در بیت سابق از آنکه بیت از صحبت دوستان برنجم * کاخلاق بدم
حسن نماید * باشد لفظ دوستان را که بصیغه جمع است دوستی بصیغه
مفرد میخوانند و لفظ نماید را نمایند تغییر میدهند با آنکه در هیچ نسخه معتبر یافته نشده

وهمچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراست پارسیان گاهی مفرد استعمال
کنند لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف و نون جمع نموده میفرماید بیت حوران
بهشتی را دوزخ بود اعراف ٭ از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است ٭ وگاهی
جمع هم آید چنانچه مؤلف در تکملهٔ قصاید عرفی گوید بیت شگفته باد گلستان
عیش تو ز انسان ٭ که حور خلد تماشا کنند زان نرگس ٭ قاعده فعل دو قسم است
بهشت ۱۲ — بکسر کاف فارسی از مدار و برهان ۱۲ ع
لازم و متعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود و بمفعول نخواهد چون
نشستن و استادن که میتوان گفت نشست زید و استاد عمرو و متعدی آنرا
گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد چون زدن و خوردن که
میتوان گفت زد فلان مهمان را و خورد مهمان نان را قاعده بعضی افعال لازم
و متعدی هر دو می آید چون سوختن و پیوستن و افروختن و پوشیدن و آمیختن
و آموختن و بیختن و شکستن و غیر ذلک فردوسی گوید بیت دریده و بریده و شکسته
و بسته ٭ یلان را سر و سینه و پا و دست ٭ فرخی گوید بیت شکست
رنگ تخت حسن در رسید نماست ٭ بلی چو پر شکند مرغ بر پرید نماست قاعده
گریختن ۱۲
چون خواهند که فعل لازم را متعدی کنند صیغهٔ حال را از آن فعل بر آورده الف و
له صیغهٔ مضارع که مشترکست میان حال و استقبال ۱۲
نون ما قبل آخر او زیاده نمایند و بهمان دستور ماضی و مستقبل و امر و نهی از او اشتقاق

کنند چون نشستن و نشاندن و ستائیدن و ستایاندن و خفتن و خسپاندن

و رسیدن و رساندن و دوانیدن و دوانیدن و خواندن و خوانانیدن و نوشتن و

نویساندن و پختن و پزاندن و رفتن و روباندن و غیر ذلک اما اوردن مصدر

آمدن نیست برائے خود فعل علحده ہست **قاعده** چہارده صیغه ماضی معروف

کہ نزد عرب متداول و متعارف ست شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده

باین نمط که شش صیغه مونث غائب و حاضر بالتمام ترک شده چه در فارسی

مذکر و مونث یکسان ست و از شش صیغه مذکر غائب و حاضر دو صیغه تثنیه ترک

شده چه در فارسی هر چه از واحد زیاده باشد در اعداد جمع ست و دو صیغه واحد متکلم

متکلم مع الغیر بحال خود مانده و آن شش صیغه این ست کرد و میکند و خواهد کرد

واحد مذکر و مونث غائب کردند و میکنند و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مونث غائب کردی

و میکنی و خواهی کرد واحد مذکر و مونث حاضر کردید و میکنید و خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و

مونث حاضر کردم و میکنم و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مونث کردیم و میکنیم و خواهیم کرد

تثنیه و جمع متکلم مذکر و مونث **قاعده** پوشیده نماند که جمیع افعال متصرفه بر پنج گونه است ماضی و مستقبل

و حال و امر و نهی ماضی آنرا گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و فاعل

آخر او مبنی ساکن باشد مگر در بعضی جا که متعدی است و مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده تعلق دارد

۲۹

چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ خواهد است بر صیغهٔ ماضی

که مختلف میشود بحسب اختلاف فاعل و حال آن را گویند که بوقت موجود تعلق دارد

چون میکند یعنی درهمین وقت و علامت آن دال ساکن است ما قبل مفتوح در

آخر آن این سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی را بکاری چون بکن و

نهی باز داشتن از کاری چون مکن و علامت آن میم است در اول امر و این دو قسم

را انشا گویند قاعده در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل است

ش ت م شین برای واحد غائب تا برای واحد حاضر میم برای واحد

متکلم و سه از برای تثنیه و جمع نهاده‌ایم اول برای تثنیه و جمع غائب دوم برای

تثنیه و جمع حاضر سوم برای تثنیه و جمع متکلم و همچنین ضمائر منفصل نیز شش است

سه برای مفرد و سه برای غیر مفرد غائب برای مفرد غائب او و برای مفرد مخاطب تو و برای مفرد متکلم

من و برای غیر مفرد غائب ایشان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و باید دانست که شین

اکثر در آخر اسما فایده ضمیر غائب دهد چون اسپش و غلامش یعنی اسپ او و غلام او

و در آخر افعال یعنی او را باشد چون زدش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را

و همچنین تا در آخر اسما یعنی تو چون اسپت و غلامت یعنی اسپ تو و غلام تو

و در آخر افعال یعنی ترا چنانچه میگویدت و میدهدت یعنی میگوید ترا و میدهد ترا و میم

بدانکه چون فاعل غائب است خواهد گفت گفته خواهد شد و چون جمع غائب است خواهند گفت گفته خواهند شد پس علامت مستقبل که لفظ خواهد است باختلاف فاعل کم و بیش میشود جمع است یا واحد و یا غائب و یا حاضر

در آخر اسما و افعال فائده ضمیر متکلم دهد چنان زدم و گوهرم و گفتم و کردم و گاهی معنی

مرا باشد چنانچه خواندم یعنی خواند مرا و هرگاه به فعل مقدم باشد افاده مفعول کند چنانچه

زدمش داد و گوهرش بخشید و اسپش داد و غلامت بخشید و لعلم کرد و انعامم فرمود و

هرگاه این شش ضمیر متصل را بلفظی که در آخرش الف باشد ملحق کنند همزه مفتوحه میان آنش آرند

تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون جامه اش گفته اش و جامه ات و گفته ات و جامه ام و گفته ام

و همچنین لفظ است که برای ربط کلام است و افاده حکم کند همزه مفتوحه در اصل آن در

آرند چون کرده است و زده است و گاهی بسبب کسرهٔ ماقبل همزه بیا بدل شود چون

کیست و چیست که در اصل که است و چه است بود و هرگاه با ضمیر شین و تا و میم الف و نون

ملحق کرد و افاده جمع کند چون شان برای جمع غائب مولوی فرماید بیت چونکه

استثنا نگفتند از بطر * پس خدا بنمودشان عجز بشر * تان برای جمع حاضر سنائی گوید

بیت گر زوات قوم سیر عدل سوال * که کیابید و چیست تان احوال * مان برای

جمع متکلم سعدی گوید بیت از دست تو مشت بر دهان مان خوردن * خوشتر که

ز دست خویشتن نان خوردن * و گاهی برای جمع غائب اوشان و برای حاضر تان آن

و برای متکلم مایان نیز گویند قاعده برای غیر ذی روح اگرچه تثنیه و جمع باشد

صیغه مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست است چنانچه

51

گوئی ده درم نزد فلان امانت ست و آن همه حیب است خواجه حافظ فرماید **بیت** مقام امن و می

بی‌غش و رفیق شفیق گرت مدام میسر شود زهی توفیق ذوی و ذی صیغهٔ جمع استعمال نمودن

دست دادن و مدد کردن کسی را بکار آید ۱۲

واجب است چنانچه زید و عمرو و بکر نشسته‌اند و ایشان در مناظره مشغول‌اند و زید و عمرو و بکر نشسته است و

با هم بحث کردن ۱۲

آن در مناظره مشغول ست گفتن غلط و خطا است لیکن ذوی و ذی العقول برای مفرد ضمیر صیغهٔ جمع از

راه تعظیم استعمال کردن جائز بر وزن روا است چنانچه گوئی مخدومی بیجا افاده کرده‌اند و شما هیچ عنایت نفرمودید

گفتیم **قاعده** باید دانست که ضمیر را مرجع لازم است یعنی چیزی که ضمیر بسوی آن باز گردد و

و این مرجع اکثر بر ضمیر مقدم باشد و گاهی ضمیر غائب را راجع کنند

بسوی چیزی که آن در لفظ از ضمیر مؤخر است و آنرا اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین

بیت خمار مستی خود را بغمزه تو فروخت اگرچه ماند متاعیش در دکان نرگس

با چشم اشارت کردن معشوقان و معنی افشردن نیز از منتخب

که ضمیر متاعیش راجع است بسوی نرگس که آن در لفظ از ضمیر مؤخر است یعنی دیگر

نماند متاع آن نرگس در دکان **قاعده** از لفظ عربی صیغهٔ فارسی بر آوردن هر چند

که باعتبار اصل لغت سقیم است لیکن در بعضی الفاظ که شائع شده بسبب کثرت

ای زشت ۱۲

استعمال بر سامعه گرانی نمیکند چون طلبیدن از طلب یعنی جستن و فهمیدن

از فهم یعنی دانستن که میتوان گفت طلبید و می طلبد و خواهد طلبید و غیر ذلک و

فهمید و می فهمد و خواهد فهمید و غیر آن اما در بعضی الفاظ هر چند که مرادف آنها باشد

چون مستعمل و متعارف نیست اگر بیارند مطلقا غریب مینماید چنانچه طلپیدن و
شمعیدن ظرفا در مقام طلبیت ازهمین قسم اشتقاق را سما رجامد و الفاظ هندی
بالکسر وحروف ثالث که با سوعده ست مفتوح بمعنی مزاج وخوش طبعی علال
نیز بکار می برند چنانچه چراغیدن بمعنی چراغ روشن کردن و چلپیدن بمعنی رفتن و
استادن نداشتا عرگوید بیت گرنیابد فی السقر الیابس احدی الراحتین * و ببایدت
اینقدر پس از چه رو دریدی * یعنی و برکرده امیر خسرو گوید بیت از چل چل تو بانگ
بر نا رسید کجهول عم من خو دمی چلیم تو اگر می چلی بچل * قاعده فرق میان نفی بکلمه نا و بی آنست
که در اول او موصوفی واقع میشود که صفت بطریق مواطات محمول نموده اند شد مثل آن این چیز
آن چیز نیست میشود و این جایی است آید که این چیز آن چیز می تواند شد چنانچه ناعاقل نا خردمند
یعنی که آن شخص عاقل و خردمند نیست و ثانی در جاییکه صفت محمول بمواطات نتواند شد و حاصل
آن این چیز آن چیز ندارد میشود چنانچه بی عقل و بی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد پس
این تحقیق لفظ نامراد و بی نمک که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض است بی مراد و نانمک باید گفت
لیکن اگر بی نمک بمعنی که آن شخص نمک ندارد استعمال کنند جائز باشد مولوی گوید بیت عاشقان
از همه باخویش با خبر گشتند از مولای خویش * قاعده در کلمه مفرد فارسی الاصل حرف مشدد هیچ جا نیاید اگر
لفظ عربی مشدد الآخر در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود آنرا بتخفیف باید خواند چون
غم و هم و قد و خد و ذره و شره و غیر ذلک مگر در بعضی مقام برای ضرورت شعر

تشدید ظاهر کنند چنانکه گویند مبیت تو آن و مکنون یکدانه که در آید سلطنت
پنهان داشته شده ۱۲ آرایش ۱۲
خانه ۱۲ اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت نمودن تشدید
را ظاهر کردن انسب و اولی ست چون عوام الناس و خواص الملوک و
عام مردمان ۱۲ خدمتگاران ۱۲ پادشاهان ۱۲
حجاج بیت الله شد قاعده مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت
حج کنندگان خانهٔ خدا ۱۲
بیانیه خوانند چون روز جمعه و درخت اراک که جمعه بیان روز و اراک تفسیر
بالفتح درختی ست مشهور که از آن مسواک سازند ۱۲
درخت واقع شده و اگر مضاف مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت
تشبیهی نامند چون نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه یعنی گلو که همچو نای است
و شکم که مانند طبل ست و سینه که بسان صندوق ست و اگر هیچ یکی ازینها باشد
پس اگر ملابست درمیان مضاف و مضاف الیه و اثبات مضاف مر مضاف
ای تعلق ۱۲
الیه را حقیقة باشد چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض
اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلا که اثبات
سر و قدم مر هوش و فکر محض باعتبار متکلم ست باین معنی که هوش و فکر را شخص
صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این قسم در تخیلات شعرا بسیار می باشد خاصه
شاعران ۱۲
در اشعار متاخرین که تازه مضمون درین زمان شهرت یافته قاعده هرگاه که
در آخر صیغه مصدر و فعل ماضی خا باشد چون بصیغه حال و امر و غیر آن تصرف نمایند

بحرف زا تبدیل یابد چون ساختن و ساخت و آموختن و آموخت و آفروختن و افروخت و آمیختن و
آمیخت که حال و امر میسازد و بساز و می آموزد و بیاموز و می افروزد و بیفروز و می آمیزد و
بیامیز آمده و همچنین دوختن و اندوختن و باختن و تاختن و پختن و پرداختن و
سوختن و گداختن و گریختن و نواختن و آختن و غیر ذلک و در شناختن بسین مهمله
بدل شود بر خلاف قیاس و چون فروختن مشترک است در معنی بیع کردن و روشن
چون که می شناسد و بشناس ۱۲
کردن حال و امر از اول بشین آید چنانچه میفروشد و بفروش و از ثانی بزا موافق
ای آنکه بمعنی بیع کردن است ۱۲ — ای آنکه بمعنی روشن کردن
قاعده چنانچه میفروزد و بفروز **قاعده** هرگاه در آخر مصدر ماضی حرف فا باشد
در حال و امر بیای موحده بدل شود چون کوفتن و تافتن و شتافتن که حال و
آن فا ۱۲
امر میکوبد و بکوب و می تابد و بتاب و می شتابد و بشتاب آمده اما گفتن و پذیرفتن و
میگوید و بگو ۱۲ و می پذیرد و بپذیر ۱۲
نهفتن شاذ است **قاعده** اگر در مصدر ماضی شین باشد ما قبل آن الف و
یعنی مطابق قوانین و قواعد کلیه نیست ۱۲
حال و امر آن حرف را برای مهمله بدل شود چون کاشتن و گماشتن که حال و امر میکارد و بکار و
می گمارد و بگمار و میگذارد و بگذار آید **قاعده** سین مهمله در مصدر ماضی این
چهار کلمه در حال و امر بها بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن که حال
و امر میکاهد و بکاه و میخواهد و بخواه و میجهد و بجه و میرهد و بره آمده **قاعده** صیغه
اسم فاعل اگر در اصل بزیادت لفظ نده در آخر می آید چون کننده و رونده و بیننده

وگاهی بحذف لفظ نده بصورت امر هم می آرند لیکن درین صورت بیشتر مرکب با لفظ دیگر آید چون کارکن و تیزرو و زودخیز قاعده کلمه ترکی که در آخر آن الف باشد در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن بهای مختفی باید خواند چون سنزکا و محیلکا و قما بمعنی کنیز و دوائیکه برای قوت باه بکار آید مولوی گوید بیت کنده پیران شوهی را قما دهند زانکه از زشتی پیری آگهند و جمعی که ازین تحقیق بی خبر هستند غلط میکنند و نظر بصورت کتابت بالف میخوانند و بعضی در نوشتن هم بهای می نویسند و موافق تلفظ فاسد بالف نویسان را تخطیه میکنند فقد غلطوا غلطاً صریحاً و کم من عائب قولاً صحیحاً

باب سوم در اصطلاحات فارسیه و صنائع شعریه بدانکه شعر عبارت ست از کلامیکه متکلم بقصد شعر بر وزن بحری از بحور نوزده که در کتب قافیه و عروض مشروح و مفصل آمده گوید ست آورده بشرطیکه قافیه داشته باشد پس اگر کلام موزون بی قصد متکلم واقع شود آنرا شعر نگویند و همچنین کلام مقفی را که بر وزن بحری از بحور نباشد شعر نخوانند و اکثر اهل تحقیق بر آنند که هر شعر را دو فقره لازم ست و عبارت مقفی را که فقره دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را بیت اگر تنها باشد فرد خوانند اگر بیت دیگر منضم شود پس اگر دو مصراع بیت اول و مصراع دوم بیت ثانی هم قافیه باشد رباعی خوانند و نثر آنست که رباعی ای دل طلب کمال در مدرسه

تحصیل اصول حکمت و هندسه چند * هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است * شرمی

ز خدا بدار کاین وسوسه چند * اگر دو مصراع آخر دو بیت فقط مساوی باشند

قطعه نامند و این را وزن معین نیست سعدی گوید **قطعه** ای کریمی که از خزانهٔ غیب

گبر و ترسا وظیفه خور داری * دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری

و اقل قطعه دو بیت است و اکثر او را حد معین نیست و اگر با چند بیت دیگر منضم باشد

باید دید اگر مصراع اول هر بیت با مصراع ثانی هم قافیه است مثنوی گویند چنانچه

مثنوی الهی غنچهٔ امید بگشای * گلی از روضهٔ جاوید بنمای * بخندان از لب

آن غنچه باغم * وزان گل عطر پرور کن دماغم * و اگر دو مصراع بیت اول با مصراع

ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد پس اگر وصف خط و خال و زلف باشد غزل خوانند

و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر یازده نباشد و اگر در مدح و یا ذم و یا وعظ و

یا حکایت و یا امثال آن باشد قصیده خوانند و این کمتر از پانزده و زیاده بر هفتاد

بیت نباشد و بعضی گویند اقل غزل سه بیت است و اکثر آن بیست و پنج و اقل قصیده

بیست و پنج و اکثر آن یکصد و هفتاد **اصطلاح قافیه** قافیه عبارت است از

مجموع آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ

تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات و حروف اصلی آخر

قافیه را روی گویند و ردیف عبارت ست از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر
متحد اللفظ والمعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر دو مصراع در لفظ متحد
باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت ● بیت ● گردید مسخر تو گردون ● زین هر دو
چه حاصل تو گردون ● یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت ● بیت ●
پوستین نغز باید اندر بر ● پوست این بر آید از دم سر ● آنرا ردیف نخوانند
سر ۱۲
قافیه گویند و ردیف را قافیه لازم ست و قافیه را ردیف در کار نی مثلا درین بیت
بیت ● پناه ملک و پستی تویی ● همه هستند آنچه هستی تویی ● لفظ هستی و
که قافیه در ردیف هر دو یافته میشود ۱۲
پستی قافیه است و یای مثناة فوقانیه که حرف اصلی آخر پستی و هستی ست روی و لفظ
تویی ردیف باید دانست که مجموعه حروف قافیه بر قول مشهور نُه ست چار پیش
از روی و چار پس از روی آن چار که پیش از روی ست تاسیس و دخیل و ردف و
قید تاسیس عبارت ست از الفی که یک حرف واسطه باشد میان او و روی
چنانچه الف یاور و خاور و شعرا تکرار او در قوافی واجب نمی دانند بلکه مستحسن
میشمارند و مثل منزل و حاصل قافیه میسازند و دخیل عبارت ست از حرف
که در حاصل تاسیس ست و در منزل نیست ۱۲
متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو در خاور و یاور و نزد جمهور
شعرا رعایت تکرار او بخصوصه در قوافی واجب نیست حاصل ابا و اصل قافیه
که درین لفظ دال دخیل ست ۱۲

میسانزند و ردف عبارت ست از الف ساکن ماقبل مفتوح
و واو ساکن ماقبل مضموم و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی
واقع شده باشد بیواسطه متحرک و این دو نوع ست یکی آنکه هیچ حرف
واسطه نباشد چنانچه الف جهان و زبان و واو جنون و چون و یا چنین و چین
دوم آنکه حرف ساکن واسطه باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست
و ریخت و گریخت و این هنگام الف و واو و یا مذکور را ردف اصلی گویند و آن ساکن را
ردف زائد و رعایت تکرار ردف مطلقًا در قوافی واجب ست و ردف زائد بحکم
خواه اصلی باشد خواه زائد ۱۲
استقرا شش ست شاعر گوید بیت ردف زائد شش بود ای ذو فنون
خا و را و سین و شین و فا و نون چنانچه تاخت و باخت و آرد و کارد و راست
و کاست و داشت و کاشت و تافت و یافت و راند و ماند و علی هذا القیاس
قید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه و این حرف در لفظ فارسی
بیش از دوازده یافته نشده ست چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید اندر زبان
فارسی ده و دو بالا ست بشنو ای فتی با و خا و را و زا و سین و شین
ای دوازده ۱۲
غین و فا و نون و واو و ها و یا چون گبر و ابر و تخت و بخت و درد و سرد و زم
و نرم و مست و دست و دشت و گشت و مغز و نغز و خفت و گفت و بند و پند

59
در ابیات فارسی رعایت دخیل لازم داشته بسیار مستحسن بود و در شعر عربی ...

و پوش و جوش و مهر و چهر و پیک و کیک و رعایت تکرار قید در قوافی واجبست
اما چار دیگر که بعد از روی ست وصل ست و خروج و مزید و نائره وصل عبارتست
از حرفی که به روی پیوندد خواه مشهور الترکیب باشد چون میم وارم و کارم
و خواه غیر مشهور الترکیب مانند ها در لاله و پیاله و حرف وصل بحکم استقرا ده ست

رباعی ده بود وصل فارسی گو را به الف و دال و کاف و ها و یا ؛ حرف جمع
اضافت و مصدر ؛ حرف تصغیر و رابطه ست دگر **الف** چون یارا و نگارا **دال**
چون کند و زند **کاف** چون عنبرک و دلدارک **ها** چون کرده و شمرده **یا**
چون هستی و پستی **حرف جمع** چون خوبان و محبوبان **اضافت**
چون سرم و برم **مصدر** چون گفتن و سفتن ؛ **حرف تصغیر** چون
باغچه و راغچه **حرف رابطه** چون خلوت ست و عشرت ست **خروج**
حرفی ست که بوصل پیوندد مانند میم درین بیت **بیت** ما کشته آن دو لعل
یاریم ؛ ما دوست ز خونیان نداریم ؛ **مزید** حرفی ست که بخروج پیوندد مانند
شین درین **بیت** آن دل که بدست دلبری بسپتمش ؛ هر چند گسست
باز پیوستمش ؛ القصه زبس بپای او افگندیم ؛ چون شیشه بدست سنگ
بشکستمش ؛ **نائره** عبارتست از حرفی که بمزید پیوندد خواه یکی باشد مانند

شین درین بیت **بیت** دل که بدست تو سپر و تمش ٭ بازده ای جان که
بتر و تمش ٭ خواه بیشتر مانند سیم و شین درین بیت **بیت** آن دل که بدست تو
سپر و ستیمش ٭ ای جان بده اکنون که بتر و ستیمش ٭ و رعایت تکرار این حرف
از ضروریات است **اصطلاح** لفظ اول مصراع اول را صدر گویند
و لفظ آخر را عروض و لفظ اول مصراع ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز و کلماتیکه
میان صدر و عروض و مطلع و عجز واقع شوند آنرا حشو گویند مثلا درین بیت
بیت خداوند بخشنده دستگیر ٭ کریم خطا بخش پوزش پذیر ٭ لفظ خداوند
صدر است و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر
که میان این چهار الفاظ واقع اند حشو **اصطلاح** بیت اول قصیده و
غزل را مطلع و مبدا گویند و بیت ثانی را زیب مطلع و حسن مطلع و بیت
آخر را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار و سبزه
باشد بهاریه خوانند چنانچه **بیت** نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل ٭ چون
وصال عام برد ز بیر خوش بر خار گل ٭ و اگر بر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد
حالیه گویند چنانچه **بیت** بیست گر نجیم از دست این سپهر و تا ٭ هیچ جا نرسیدم
که این نبود آنجا ٭ و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه **بیت**

۶۱ بابا تانی مجهول بروزن سوزش یعنی عذر و معذرت و عذر آوردن باشد ۱۲ برهان

آمد مه من بشفق عقد ثریا ریخته ؛ بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته ؛ و اگر
اظهار فضل و کمال و شان فخر باشد فخریه گویند چنانچه بیت منم آن سحر بیان که
مدح طبع سلیم ؛ نیر و ناطقه نام سخنم بی تعظیم ؛ و گاهی قصیده را باعتبار مطلع
بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی نسبت بحرف آخر اگر جیم باشد جیمیه و اگر
تا باشد تائیه و اگر میم باشد میمیه و غیر ذلک خوانند و این نسبه در قصاید عرفی شائع
ست و اگر بیت مطلع یا زیب مطلع مشتمل بر اسم ممدوح یا مهجور باشد آنرا کم مطلع
گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مطلع داشته باشد ذو
المطلعین و اگر زیاده ذوالمطالع و ازین قسم قصائد در دیوان بدر چاچی بسیار ست

صنعت براعت استهلال عبارتست از آنکه متکلم در اول مثنوی
یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود بدانچه در ان
مثنوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت (نام شاعری ۱۲) در اول نیرنگ
عشق که در بیان عشق عزیز و حسن شاهد ست می گوید بیت بنام شاهد نازک
خیالان (نام کتاب ۱۲) ؛ عزیز خاطر آشفته حالان ؛ و عرفی در اول قصیده که در تهنیت
تولد پسر خانخانان گفته میگوید بیت بود در کتم عدم بکر طبیعت را جای ؛
که خرد بر سرش استاده همیگفت برآی ؛ چند در پرده نشین خلف دوده کون

۶۳

محرمی نیست مگر هم تو شوی پرده کشای **صنعت قطع الکلام** عبارت
ست از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی بمطلب دیگر که بینهما اتحاد نباشد
پس اگر کلمه که شعر را اختلاف مطلبین باشد انجا ذکر کنند آن را اقتضاب گویند
چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظ اما بعد و در خطوط بعد از بیان القاب
و اظهار شوق بعد هذا و ثانیا آنکه و دیگر آنکه و غیر ذلک می نویسند و همچنین ذکر باب
و فصل در کتب از جمله اقتضاب ست و اگر ذکر نکنند آنرا گریز خوانند چنانچه در
قصاید از ادای مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بمدح ممدوح یا بهجو مهجو و غیر
آن انتقال کنند **صنعت اعتراض** که آن را استدراک و حشو نیز گویند
عبارت ست از آنکه در کلام چیزی را که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق دفع
شبهه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند و این حشو ملیح
گویند شاعر گوید **بیت** صبا کش باد جان تازه کشد بر چد گل غازه که لفظ
کش باد جان تازه دعاست در حق صبا سعدی گوید **بیت** چنوی خرد مند
فرخ نهاد نه ندارد جهان تا جهان ست یاد که لفظ تا جهان ست یاد دعاست
در حق ممدوح و همچنین **بیت** زلفت که شکسته باد زو دل نه بر دل گره
زده است مشکل که لفظ شکسته باد زو دل بطریق وصف زلف یاد دعا در حق

دل مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت بیت از گلستان
شده بزم از نگهت ٭ چه بالا نام خدا خوش حشمتی ٭ بهر دفع چشم زخم بد اندیش
حشو ملیح ۱۲
استعمال یافته و از همین منوال عبارت خاک بادهم در دهن درین بیت که بیت
دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی ٭ خاک بادهم در دهن حاشا گر قرینه ٭ بهر
عذر جرأت گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت وزن باشد پس اگر ذکر آن
مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه بیت ز روز روشن روی تو بیت
حشو متوسط ۱۲
آمده حیران شبان تیره ز زلفت مدام مشک فشان ٭ که لفظ روشن بعد روز
و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزن است و اگر مستلزم تکرار شود و آنرا
حشو قبیح خوانند چنانچه مصرع مصرع ستم ز غم عشق تو بستم بستم که لفظ بستم
حشو قبیح ۱۲
بی افاده معنی مستلزم تکرار است صنعت رد العجز عبارت است از آنکه
یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را در آخر بیت ایراد نمایند
و لفظ دوم را در صدر مصرع اول یا در حشو آن در عروض آن یا در مطلع ذکر کنند
و مراد مکرر آنست که دو کلمه متفق اللفظ و المعنی باشد و مراد متجانس آنست که دو
لفظ متفق باشد و معنی مختلف و مراد مشتق آنست که یکی از دیگری بر آورده باشد
و مراد ملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ شریک باشند پس اقسام رد العجز

باعتبار ضرب چهار در چهار شانزده میشوند امثله رد العجز من الصدر بهر چهار گونه مثال

رد العجز من الصدر مع التکرار بیت کار کن کار بگذر از گفتار * کاندرین کار

آمد کار * رد العجز من الصدر مع المتجانس بیت بانی بیت دین سبحانی ملت

عجز ست ۱۲

شرع را نگهبانی * وانی انواع علم را زان بیش * سوی تو روی قاصی و

صدر ست ۱۲

دانی * رد العجز من الصدر مع الاشتقاق بیت لطف کن بر من ضعیف از انکه

صدر ست — تجانس من تو بیک ۱۲ اسم

از تو عام است رحمة لطائف * رد العجز من الصدر مع ملحق المتجانس بیت نام

عجز ست و این را از لطف که عجز وست اخذ کرده اند ۱۲

در گاه تو سر دنامی * باد شاخ علو تو نامی * امثله رد العجز من الحشو کذلک

صدر ۱۲ — عجز ست و ملحق بمتجانس ۱۲

رد العجز من الحشو مع التکرار بیت سخن اندر مدیح تست ملیح * گرچه اندر خور تو

حشو ست ۱۲

نیست مدیح * رد العجز من الحشو مع المتجانس بیت در سقا میکه بار زر بخشد *

حشو ست ۱۲ — عجز ست ۱۲

ریزش ابر را نشاید بار * رد العجز من الحشو مع الاشتقاق بیت کار لطف

حشو ست ۱۲ — عجز ست و متجانس ۱۲

تو نیست جز اسعاف * تو با ضعاف میکنی الطاف رد العجز من الحشو مع ملحق

المتجانس بیت سپهر پرشده پرویز نیست خون افشان * که قطره اش سر کسری

و تاج پرویز ست * امثله رد العجز من العروض کذلک رد العجز من العروض

عجز ست و ملحق متجانس با پرویز که حشو ست ۱۲

مع التکرار بیت ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود * این بحث با ثلاثه غساله میرود

عروض ست ۱۲

رد العجز من العروض مع المتجانس بیت کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت

عروض ست ۱۲

۶۵
عرباسی بالشد گبران
شکوه پرویز چون او شد پرویز
کلام پرویز و [illegible] پرویز
نام کرد [illegible] از بر بان
در سراج اللغات
غساله ۱۲ سبوی پیاله شراب
که بوقت صبح نوشند
وآن شوینده [illegible]
و شوینده کثافت بدن
و [illegible] کدورت [illegible]
باشد از کشف و [illegible]

[illegible]

نه عارف ست که نسخیر بید و فقد بهشت * رد العجز من العروض مع الاشتقاق

بیت تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم ست * همواره مرا گنج خرابات مقام ست رد

العجز من العروض مع ملحق المتجانس بیت کنون که بر کف گل جام باده صاف

ست * بصد زبان بلبلش در اوصاف ست امثله رد العجز من المطلع

کذلک و العجز من المطلع مع التکرار بیت بهوشی نبکر که بیشکار تو شستم * شستم ز همه کار ز

اخلاص تو شستم * رد العجز من المطلع مع التجانس بیت کیفیم مانده ام و دست تو پیوست

و ستمگر کر شود بگیرم دست * رد العجز من المطلع مع الاشتقاق [illegible] کر

مشتمت بود ههر اوصاف * وصف تو شست قدرت و شناخت رد العجز من

المطلع مع ملحق المتجانس بیت دشمن از کشته شد ناکامی * نام تو باد در جهان

نامی * صنعت ایهام عبارت ست از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی

داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر در ان کلام

چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه

بیت ماهم این هفته شد از شهر و بچشمم سالی ست * حال هجران تو دانی که چه

مشکل حالی ست * که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور ست که معشوق باشد و هفته

و شهر و سال مناسب معنی مشهور بیان مذکور شد و اگر مناسب غیر مشهور مراد

٦٦

فقط مذکور شود ایهام مجرد گویند چنانچه بیت بخرده توان آتش افروختن پس
آنگه درخت کهن سوختن که مراد از خرده بمعنی غیر مشهورست اخگر باشد و آتش افروختن
و سوختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام موشح
خوانند چنانچه بیت بود ز خط تو حرفی بحاشیه صد کان لعل اگر ابن مقله بود
مشتری شرف یاقوت که مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهورست که نام یکی
از خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب مشهور و حاشیه و کان لعل مناسب
معنی مشهور آن مذکور شده کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی
مشهور و غیر مشهور معنی قریب بعید گرفته شود کما لا یخفی علی الارباب المعانی صنعت
لف و نشر عبارت است از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد از آن
چند چیز دیگر که هر واحد از آن تعلق گیرد بتفصیل ذکر کنند و این سه قسم است یکی آنکه تفصیل
بترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر مرتب گویند چنانچه بیت ابا در رسا عدوا انگشت
و گوش و گردن ملکت بظفر یاره امل خاتم مهر حلقه شرف یاره دوم آنکه تفصیل
برعکس ترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه
بیت آن دهن و زلف و قد مستقیم راست بگویم الف و لام و میم سوم
آنکه درهم برهم باشد و این لف و نشر مختلط الترتیب گویند چنانچه بیت افروختن

و سوختن و جامه دریدن * پروانهٔ من شمع من گل من آموخت **صنعت**

ایراد المثل عبارتست ازانکه در کلام چیزی را بطریق مثل ذکر کنند اگر

آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند **بیت** حافظ از باد خزان در چمن

دهر مرنج * فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست * و اگر مشهور نباشد ضرب المثل

گویند چنانچه **بیت** گفت گفت تو زبان سوزن ست * از دل من تا دل

تو روزن هست **صنعت تشبیه** عبارتست ازانکه چیزی را شریک

چیزی گردانند در معنی که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت اختصاص باشد مقصود

بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا

و او را چهار چیز لازم ست اول آنکه او را مانند گردانند و آنرا مشبه بفتح بای

مشدد گویند دوم چیزیکه باو مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سوم معنی که آن

دو چیز در آن معنی شریک باشند و آنرا وجه شبه گویند چهارم لفظی که دلالت کند

بر تشبیه و آن را اداة تشبیه گویند چنانچه مثل و چون و چو و مانند آن و این

هر چهار را ارکان تشبیه گویند مثلا درین ترکیب **مصرعه** ای رخت چو آفتاب منیر

رخ مشبه ست و آفتاب مشبه به و بریق و لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظهٔ آن

تشبیه داده وجه شبه و لفظ چو اداة تشبیه پس اگر وجه شبه در کلام مذکور نشود

۶۸

۶۹

فتشود آنرا تشبیه مجمل گویند چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب عجایب منیر آمد
در صورت فلک اضافت وجه شبه منیر خواهد بود که لا یخفی و اگر مذکور شود تشبیه مفصل
خوانند چنانچه درین بیت بیت میان لاغر تو بی نشان چو اسم وفا، دهان
تنگ تو نایاب همچو کام جهان، و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل گویند
چنانچه بیت خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ، و انجا به نیکنامی
پیراهنی دریدن، و اگر مذکور تشبیه موکد خوانند چنانچه بیت یکشب نداشت
پاس من لم زلف هندو بیت، تا آنکه هندوان همه باشند پاسبان، یعنی زلف تو
که همچو هندوست **صنعت التفات** عبارتست از آنکه از ذات واحد بیکی
از طرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه
معبر شخص واحد باشد و این شش قسم است عدول از غیبت بخطاب چنانچه عرفی
از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بتبعیت نموده بیت عزم او گر باغبان
دهر گردد دور نیست، گر شود چون آفتاب اندر جهان سیارگل، بخطاب عدول
میکند بیت ای که از اندیشه عقل صلاح اندیش تو، بر نفس بند دره غمازی
عدول بخطاب شد ۱۲
اسرار گل، و از غیبت بتکلم چنانچه انوری گوید بیت بنده امشب با جمال الدین
فاعل بنده ۱۲
خطیب، او برای او کلک چون خورشید و تیر، تا بکنون خیر و منیری داشتم
لف و نشر مرتب ۱۲ عدول بتکلم ۱۲

زانکه در عشرت نباشد زو گریز ٭ از تکلم بغیبت چنانچه **بیت** ورنه فرداست

ما و داست ٭ گاهی مسلمانان ازین کافر نفیر ٭ انوری این خرده گیهای کند

عدول بغیبت ۱۲

تو بزرگی کن بر و خرده مگیر ٭ و از تکلم بخطاب چنانچه **بیت** قصهٔ مهر و وفا با تو بیارم

گفتن ٭ کاین حکایت چو نهایت نپذیرد اول ٭ عرفی افسانه مخوان نوبت شعر

عدول بخطاب ۱۲

دگرست ٭ گوش چشم بنمودند که تنگ ست محل ٭ و از خطاب بتکلم چنانچه **بیت**

اشاره نمودند که وقت تنگ است ۱۲

عرفی آغاز گریه کن شاید ٭ کین کهن خاندان خراب شود ٭ شیشهٔ آسمان بدست

تو نیست ٭ گر بسفتیم جهان خراب شود ٭ و از خطاب بغیبت چنانچه **بیت** بدیدهٔ

عدول بتکلم ۱۲

سوی تو می آیم ای حور ٭ بر رویت گرفته نور علی نور ٭ بیاد عارضش آن سیب

عدول بغیبت ۱۲

سیمین ٭ حبابی خاسته از عین کافور ٭ و صاحب نزهة الصنائع چون اشتراط

قید اخیر که تعبیر شخص واحد باشد در تعریف التفات غافل شده شش قسم اعداد فوق

فهمیدگی خود اشلهٔ ترتیب داده که هیچ یکی ازان از التفات بویی ندارد چنانچه

از دیدن آن مقام واضح میشود و وقوع این قسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت ندارد

ازانگه و عزیز خیلی بعید مینماید **صنعت مبالغه** عبارت ست ازانکه متکلم صفت

محمودی یا مذمومی شخصی را دعا نماید بطریقی که آن مستبعد نماید یا مستحیل پس اگر مدعا

ممکن بحسب عقل و عادت ممکن باشد آنرا مبالغهٔ تبلیغ گویند چنانچه **بیت** ای همه شکل تو

مطلع وهمه جای تو خوش ** دلم از عشوهٔ شیرین شکرخای تو خوش ** واگر
بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند چنانچه
بیت نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ** بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
واگر بحسب عقل و عادت هردو محال باشد مبالغه غلو نامند چنانچه بیت ز سم
ستوران دران پهن دشت ** زمین شش شد و آسمان گشت هشت
تعلیق عبارت است از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول را
جزا و حکم ثانی را شرط گویند و این شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هردو
ممکن باشد عادةً و عقلاً چنانچه بیت اگر در رفیقان نباشی شفیق ** بفرسنگ بگریزد
از تو رفیق ** دوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و عقلاً بیت اگر
نوبتی صبح واژگون گردد ** وگر عتاب کند آفتاب خون گردد ** سوم آنکه
حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه بیت اگر آن ترک شیرازی
بدست آرد دل ما را ** بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ** چهارم آنکه هر دو حکم محال
عقلاً و عادةً چنانچه بیت گر چه در چمن حسن تو زنبور عسل ** چه عجب گر زگل
شمع بگیرد گلاب ** پنجم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عادةً چنانچه
بیت گر تیغ بارد در کوی آن ماه ** گردن نهادیم الحکم لله ** ششم آنکه حکم

اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادةً و ممکن عقلا چنانچه بیت گر ز آب زندگانی
بهره یابم چون خضر * روز و شب افتاده باشم همچو سنگ در کوی دوست * و باید دانست
که حکم اول در لفظ از حکم ثانی موخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف شرط که گر و
(یعنی جزا ۱۲) (یعنی شرط ۱۲) (یعنی شرط ۱۲)
چون و غیره واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد و گاه بعکس هم صنعت
اقتباس و تضمین اقتباس و تضمین عبارتست از آنکه متکلم پاره از کلام
دیگری باشارت یا بی اشارت بر آنکه این کلام از دیگری ست در کلام خود بقصد درج
کند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید بیت چون زلف
(نام شاعری ۱۲)
یار دیدم دلم جا در و گرفت * درویش هرکجا که شب آمد سرای اوست * که مصرع
ثانی اقتباس ست از کلام شیخ سعدی بیت هر شب توانگری بسرای همی رود *
درویش هرکجا که شب آمد سرای اوست خواه باندک تغیر و تبدیل و این بر دو قسم
ست یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمه دیگر چنانچه مولف گوید قطعه خالصا چشم و زلف
و خط دلبر خوش * چه عجب گر بزور گرد آیند * هرکجا چشمه بود شیرین * مردم و مار و
مور گرد آیند * که در بیت شیخ مذکور ست مردم و مرغ و مور گرد آیند * بود دوم آنکه
تغیر در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه تریاکی گوید بیت از باده جوان
(نام شاعری ۱۲)
گشتم می رقصم تریاکی * در عهد شباب ولی رندی هوسناکی * که اصل کلام خواجه

لطائف که آتش گرفتن چراغ مصدر است افروز از ماده قبس که بمعنی شعله آتش آمده است و نیز لفظ اقتباس بمعنی نور گرفتن و باصطلاح اهل علم بدیع آنست از قرآن یا حدیث در عبارت خود آوردن بے اشارت از کتب [illegible]

۷۳

[illegible]

حافظ رندی و هوسناکی در عهد شباب ولی شود و اگر بی قصد باشد توارد گویند
چنانچه در کتب یکسان مصراع یا بیت دیگری بی قصد با آنکه از دیگری است اتفاق
افتاده **صنعت سرقات شعریه** عبارت است از دزدیدن الفاظ
یا معانی کلام دیگری و آن بر سه قسم است انتحال و مسخ و سلخ انتحال عبارت
است از آنکه متکلم کلام دیگری را بی تغیر در لفظ و اختلاف معنی در کلام خود آورد
بی قصد اقتباس با وجود علم با آنکه این کلام از دیگری است و مسخ عبارت است
از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغیر در الفاظ آن نماید سلخ عبارت است از آنکه
معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض بالفاظ آن عکس اما آنکه در معنی کلام دیگر
چندان تصرفات حسنه بکار برد که بمرتبهٔ کلام جدید برسد از سرقات شعریه نیست
بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عرفی در
مضمون این بیت فرخی که **بیت** طبع من دارد لطافت بسخن او چنان *
که گهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد * تصرفات بلیغه را کار فرموده و لوازم آن
طبع و دل و اصل خویش و شرم را رعایت نموده میگوید **بیت** ز نازدگی دل
طبعم اگر شود آگاه * با صل خویش نتابد ز شرم در یتیم * **صنعت**
ابجی دو و ۱۲
تعریف و توصیف عبارت است از آنکه در کلام اوصاف شایسته

پوست باز کردن و کشیدن
جامه بیرون آن
و آوردن و بطور
شعر گفتن و باز ده شدن
در سوار
شدن مرکب
در رفتار

کسی را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق ادعا پس

اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد آنرا

بزرگی و بزرگ شدن ۱۲ م

حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیه

نیکو ۱۲ بسیار بود ۱۲

و علی آله الصلوة و السلام باشد نعت و صلوة و تحیت خوانند و اگر بیان مآثر

و مناقب اصحاب کبار سید مختار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد منقبت

خصلت نیک و ستایش ۱۲ م — جهرها و راههای تنگ کوه ۱۲ م

و محمدت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح و تعریف

باشد صنعت هجا که آنرا هجو و ذم و قدح نیز گویند عبارتست از آنکه

هجو کردن و نکوهیدن ۱۲ م

اوصاف ناشایسته کسی بقصد اهانت آن بیان کنند خواه بحسب نفس الامر

باشد خواه بطریق ادعا پس اگر آن کلام بظاهر یک گونه احتمال مدح دارد آن

را هجو ملیح گویند چنانچه بیت تکلف بر طرف ای سادگان میل شما دارم

شما را دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم و اگر احتمال مدح ندارد باید دید اگر مشتمل

بر الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب ثروت مستهجن و مکروه

نماید آنرا هجو قبیح گویند مثال اول رباعی مدح گفتیم ناسزائی را زده

نا یابید ایهیچ فتوح تیر در ریش اینچنین مادح کیر در کون انجنان ممدوح

آلت تناسل ۱۲

مثال ثانی رباعی گویند فلان زنی عفیفه عافاک الله زان عفیفه

ستایش ۱ بزرگی قدر و نخوت و تکبر عظموت مرادف آن ۱۲ م ۲ با لفتح مردم بزرگ و روشنائی نیکی و کار های پسندیده ۱۲ م ۳ بالکسر آزمایش ۱۲ و دانستگی و با لضم بهره از گوشت و چربی و دانستن چیزی

رساله عبدالواسع هانسوی

ما شاء الله زلخ چون چه بود چون رخنههای بوصیفه بود و اگر متضمن این قسم
الفاظ با معانی نباشد آنرا هجو صریح گویند چنانچه **مثنوی** جامه داد بوالفتوح
مرا تنگ و کوته چو سفره نانش * بوسه میداد عطف دامن او * بود تره حلقه گریبانش *
نیض باز داشت از حرکت * آستینهای تنگ بیدانش * **صنعت معما**
کلامی ست که مقصود متکلم از وی دلالت باشد بر حروف مکتوبه لفظ موضوع
معین دلالتی پسندیده شاعر گوید باسم زاهدی **بیت** زاهدی را کش بود
پیوسته بر سر تاج زرق * باکش از دیرش کز و تا زاهد با نیست فرق * و باسم یحیی *
بیت شیخ ما کشف گوهرهای علوی روی داد * لیک و پوشیده گشت آنها
چو اندر وی فتاد * **صنعت لغز** که در عرف آنرا چیستان گویند عبارتست از آنکه
متکلم در کلام دلالت کند بر معین شیئی از اشیا بذکر احوال و اوصاف و لوازم آن
چنانچه شاعر در شان خلال گوید **رباعی** آن تیر صفت که شد دهان آماجش *
در طور کلیم از گو معراجش * هر چند بتجردی و ضعیفی مثل ست * حکام دهند از بن دندان
باجش * در شان نهالی گوید **بیت** عجب بدم بچشم خویشتن دوش * دو شیر
مرد یک تن را در آغوش * عجب ترکان دو شوهر زاده ان زن * نکاح شان
مذهب مبین * **صنعت تنسیق الصفات** عبارتست از آنکه

متکلم موصوف واحد را صفات متعدده بیان نماید خواه باستقلال چنانچه

بیت خداوند بخشنده دستگیر ❊ کریم خطابخش پوزش پذیر ❊ خواه باعتبار

متعلقات چنانچه **بیت** یاقوت لبا لعل رخا غنچه دهانا ❊ شمشاد قدا سیم

بر آفت جانا ❊ **صنعت مسمط** عبارت ست از آنکه متکلم در سه مصراع

یا بیشتر یک قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم یا مافوق آنرا بر حالت اصلی

خود گذارد پس اگر دو مصراع بر اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر سه مصراع

زیاده کند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن و اگر هشت

معشر و این پنج قسم در فارسی مستعمل ست لیکن استعمال مخمس بیشتر ست

از بواقی تا رغولی گوید **مخمس** خوش باش هر چه باشی درویش یا توانگر ❊ دنیا بقا

ندارد با نیک و بد بسر بر ❊ عالم جوی نیرزد با همت قلندر ❊ آئینه سکندر جام

جم ست بنگر ❊ تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا **صنعت ذو البحرین**

که آنرا ملون و متلون نیز گویند عبارت ست از کلامی که آنرا به دو بحر توان خواند

بیت بیاض عارض تو در سواد طره پرخم ❊ بسان غره روز ست طالع

از شب پرخم ❊ که بر وزن **بیت** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ❊

از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن خوانده هم بر وزن ... هر که

چهره برافروخت دلبری واند ۞ بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ۞ میتوان شمرد
فعلن ۱۲

صنعت سیاقة الاعداد عبارت ست از آنکه متکلم در شعر رعایت اسامی اعداد
نماید چنانچه بیت یگانه که دو کون و سه روح و چار طباع ۞ چو پنج حسن و شش
باصره سامعه ذائقه شامه لامسه ۱۲
ارکان متابع اند او را ۞ اگر ز هفت مین سوی هشت خلد آید ۞ ز نه سپهر به کون خبر و نیند او

صنعت منشاری عبارت ست از کلامیکه در نوشتن دندان اره
و در بعضی نسخه این صنعت مذکور نیست ۱۲
پیدا میکند چون بیت شب هست بت میکش ست ششه بپیش ۞
پیش مغنی بچنگ چنگ بپیش صورت اره شبهستبتمیکشستششهبپیش ۞
پیشمغنیبچنگچنگبپیش

صنعت موصل عبارت ست از کلامی
که حروف آن را پیوسته توان نوشت اگر تمام حرف را پیوسته توان نوشت موصل
تام گویند چنانچه بیت میبینی سمن تنی صنما ۞ لیک خستی ببینم غم تن یا
میبینیسمنتنیصنما ۞ لیکخستیببینمغمتنیا ۞ میتوان نوشت و اگر دو دو یا سه سه
یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان نوشت موصل الحرفین و موصل الثلثه
و موصل الاربعه گویند چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک صنعت را تا موصل
الخمسه کار فرموده و علی هذا القیاس قطعه چو من کاست گوئی
درین بیت صنعت موصل الحرفین بکار
شب فرقت تو مه نو که باشد بدین گونه لاغر چو طبت خضر

چه کجت مشک تبت * تنت سیم لعل لبت تنگ شکر * بخت نعیم نقد محبت *

بهشت مخلد نصیب محقر * لبهاست بیچه گفتن فصیحی * بطلعت صبیح نگید

این بیت مشحون بصنعت موصل الحروف است ۱۲

سخنبر * صنعت مقطع عبارت ست از کلامی که تمام حروفش را جدا توان

نوشت چنانچه بیت ای آل آزار روی آن دل فزار * درد واری و زاری

و آزار * صنعت خیفا عبارت ست از کلامی که حروف یک کلمه همه

منقوطه باشند و حروف یک کلمه همه غیر منقوطه چنانچه بیت بخشت معلی تخشت

مهمد * جشنت مروج حبشت سوکد * صنعت رقطا عبارت ست

راحت دهنده ۱۲

از کلامی که یک حرف او منقوطه باشد و یک حرف او غیر منقوطه چنانچه بیت

از اثر بوی کشش طبع تو * باز صبا نافه زلستان کشاد * صنعت معجم که

آنرا منقوطه نیز گویند عبارت ست از کلامی که همه حروف او نقطه دارد و این صنعت از همه

مشکل تر و دشوار تر ست چنانچه بیت زیب جشنی پشت جلیشی زین زینت

بخت تختی تخت بخشی پیش بین * صنعت مهمل که آنرا غیر منقوط و مجرد

نیز گویند عبارت ست از کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه

قطعه عماد عالم و عادل سوار ساعد ملک * اساس طارم اسلام سرور

عالم * ملک علو عطارد علوم و مهر عطا * سماک رمح اسد حمله و هلال علم کلام

خیفا بالفتح در حرف سوم فا موحده اخیف است و خیفا یعنی اسپی که دو باشد که یک چشم سیاه و دیگر سفید دارد و همین مناسبت نام صنعت ست که یک کلمه منقوط و دیگر کلمه غیر منقوط باشد از سراج و جمیع مقامات تحریر ۱۲

رقطا از رجهله و ضم آن نیز بمعنی [illegible] و خانه بلند و بالاخانه و این لفظ معرب تارم ست از تحریر

۷۸

رساله از عبد الواسع

[illegible]

او همه سحر حلال در همه حال * مراد او همه اعطای ملک در هر دم **صنعت فوقانیه** عبارت ست از کلامی که هیچ حرفش نقطه پائین ندارد چنانچه مولف گوید رباعی

دل مؤمن که عرش رحمان ست * هر که دست آورد مسلمان ست * وانکه زو

خلق متنفع نشود * گاو و خر دان که شکل انسان ست * **صنعت تحتانیه**

عبارت ست از کلامی که هیچ حرفی از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه بیت

دلارام دلبر دلارام جوی * دو دیده پی دید او سو بسوی * بهار طرب دید دلبر

بود * پی دید او دیده در سر بود * **صنعت قطع الحروف** عبارت ست

از کلامی که متکلم بعضی از حروف بقصد در وی داخل نکرده باشد پس باعتبار آن

حروف اگر الف باشد مقطوع الالف اگر با باشد مقطوع البا وغیر ذلک گویند و مشکلتر

اینها مقطوع الالف چنانچه بیت همه بر لوث می بود چشمم * همه بر صوت نی

بود گوشم * نه بجد من ست وصل حبیب * لیک در حسرت وجوی میکوشم * **صنعت**

تجنیس عبارت ست از انکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف بی رعایت

نقاط موافق باشد در کلام بیارند و اگر هر کلمه متجانس با قرین خود متصل آید انرا

تجنیس مکرر گویند چنانچه بیت صدر ا صدرا لخوان تخوان نیست زیست گفتی

گفتی هر چیز درست درست * و اگر متصل نباید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه بیت

ای سینه نشین ۱۲ ای بخوان ۱۲

ای کلام درست نه واقعی و راست هر چیز ای بگو ۱۲

مختلف از برهان و لطائف ۱۲

نظم: تو چکانست نیکتر گوهر بار * نظم: تو چه کانست نیکتر گوهر بار صنعت

تصحیف عبارت ست از تجنیسی که یک وی بجا کشد چنانچه بیت: خا

خلقی و تحلّم تکمی * بعلو همت کبر کوه بیت که میتوان خواند بیت: خلقی و تحلّم

تکمی * بعلو همت کبر در کوه بیت * و هم در عبارت مصطلح تصحیف آنرا گویند که دو کلمه

بغیر نقطه یک صورت دارد چنانچه بوسه و توشه و تام و بام و غیر ذلک صنعت

قلب عبارت ست از کلامی که اگر از آخرش باز خوانند همان حاصل گردد خواه

در بعض مصراع چنانچه بیت: آبی زنگک بیاس تا ببین بیان شهر * آرا شب ما را آرام

تکلک ما را ز خواه یا هم چنانچه بیت: شکر بتر از وی و زارت برکش * شو همره بلبل

بلب هر مهوش * صنعت دو روی عبارت ست از کلامی که او را حروف

ملفوظ بی تغییر نقاط به دو زبان توان خواند چنانچه نظم: بهای خانه داری

یا خریده * دو سوری آب داری کان توری یاپی کوئی بهیدی تو سیدا

که میتوان بفارسی خواند * بهای خانه داری یا خریده * دو سوری آب داری آن

توری یا کوئی بریدے ترشدی * صنعت ذو وجهین عبارت ست از

کلامی که آنرا نظر بصورت حروف بی ملاحظه نقاط بدو زبان توان خواند

خواه عربی بیت: رشید مند بدرا دیجانی * زمانی بیاشی بیاری تمنا

۸۱

خواه فارسی سه رسیدی بد یکی مراوی سجائی ٭ زبانی بیا شی بیاری نشائی

خواه هندی و فارسی چنانچه هندی بیرگی سیرتی چنین ستی آهی باسی فارسی

بیرکی شیرتی چنین ستی رامی باشی ٭ و خواه عربی و هندی چنانچه عربی

ان بابی باب بنت جاءت نے و هندی ان بابی باپ بیٹی جاتی

تحقیق بیاء کننده در خانه آمد دختر من ۱۲

صنعت ذو الثلثه عبارت ست از کلامی که اورا بسه زبان باید خواند عربی از قو

چنین جوهری پاکی فارسی منکه جوهری پاکی ٭ هندی منکه

پوشیده نیست که جوهری گر نیست ۱۲

چنین جوهری پاکی ٭ عربی ٭ بیتی خود تریبل ٭ فارسی ٭ بیتی خود بید

خانه من از ان جهت ان نازک شد آمیزش بسیار کنید ۱۲

هندی ٭ بیٹی چود برید ٭ **صنعت قلب للسامعین** عبارت است

از کلامی که چون از آخرش باول بیارند بزبان دیگر معنی محصل باشد بیت هان یا ماه

رفت در خانه اندرا ٭ یارامی دلدار رامی بیار ٭ که بقلب عربی عامدی شود آسی ذناهنا

خواستیم در پنجا زبان

خود زور ها هم دلباه ٭ دلائی مادامی دادمادائی ٭ **صنعت**

ضمیر کردن ... شخص باز گرداننده

مبادلة السانین عبارت از کلامی که میان دو لفظ دو حرف مبادله نمید چنانچه

از عقل عجیب نقل عجیب کرده که تا بوده با تو ده ریش درویشان رفتی و مانند سیل با سیل

نمودی چون همین ست کاریکه بر گیرند یا بتوانی کار بسی کن با کسی گر همه عمر و شادی با دو بادی

صنعت نظم و نثر عبارت ست از کلامی که اورا بنظم و نثر میتوان خواند چنانچه مجلس

سامی عزیز باد و بخنده هم بنده پرور تاج الدول سید الاکابر و الفضلا افخر اماثل و اناهی
بفضل رب العزت همواره باد خوب صفا **صنعت واسع الشفتین** عبارتست
از کلامی که از خواندن او لب بلب نباید چنانچه **رباعی** ای دیده رخ نگار دیدن خطرست
ای دل هجران نشسته کشیدن خطرست ای جان تا بخشی ساغر عشق و گوید زنهار دلا ز هجر چشیدن
خطرست بدانکه اول اقسام شعر هر جز ست که وزن شعر دارد بس قوم مسجع که قافیه دارد
سوم عاری که هیچ یکی از وزن و قافیه نداشته باشد و دیگر اقسام صنایع لفظی از مسمط التشتر و
اللفظ و ملمع و مرصع و مسجع و اعنات و ردف و التزام ما لا یلزم و غیر ذلک بسیارست لیکن چون
نظم و نثری که الفاظش بمقابل خود هم وزن و هم مسجع باشند ۱۲
فائده معتد بها در ایراد آنها نبود بنابر آن از انها اعراض نمود خسرو هند حضرت امیر خسرو
قدس سره در رساله ثالث رسائل الاعجاز که باعجاز خسروی شهرت دارد همه استیعاب نموده
و در هر صنعت نامه طویل الذیل نوشته من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیه خاتمه باید
دانست کلمه یعنی لفظی که موضوع برای معنی باشد اگر جزو او دلالت کند بر جزو معنی آن از مرکب خوانند
چنانچه تیرانداز و اسپ دوید و اگر دلالت نکند بر جزو معنی آن از مفرد خوانند و اقل او دو حرف ست اول
متحرک و دوم ساکن مانند آتش و آب و سفر و صلاحیت ندارد که از چیزی بد خبر دهند چنانچه در و برده از
و چه این حرف نامند و اگر صلاحیت دارد و پس اگر یکی از ازمنه ثلثه که ماضی و مستقبل و حال است
در معنی آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت یعنی در زمانه گذشته و میگوید یعنی در زمان حال و خواهد گفت

یعنی در زمان آینده اگر ملحوظ نباشد اسم است پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن بنون بوده باشد
آن یکی از ازمنه ملحوظ شده ۱۲
مصدر خوانند چون کردن و رفتن و گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی و اسم
فاعل و اسم مفعول و غیره از وی اشتقاق کنند والا جامد باید که اسم جامد یا معنی واحد دارد یا معنی متعدد
بر تقدیر اول اگر آن معنی معین است علم خوانند چنانچه خسرو و گل نام شخصی معین و اگر غیر معین است اسم جنس گویند
چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع برای همه معنی است مشترک گویند
چنانچه زر بمعنی انگور و رنگ و لباس و بار بمعنی میوه و درگاه و اگر موضوع برای همه معنی نیست بلکه برای
یک معنی است و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع متروک باشد منقول گویند چنانچه
نماز که در اصل بمعنی عجز و انکسار است و در شرع بر ارکان مخصوصه اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک
نباشد پس اگر علاقه مشابهت و ظرفیت و کلیت و جزئیت و غیر آن میان معنیین ملحوظ است باعتبار معنی اول
حقیقت خوانند و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه خر که در اصل بمعنی ناهق است بعلاقه مشابهت که
حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مرکب دو قسم است تام و غیر تام
تام آنرا گویند که سکوت بر آن صحیح باشد چنانچه فلان استاده است و غیر تام آنکه سکوت بر آن صحیح نباشد
چون اسپ زید اول یعنی مرکب تام اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر
جزو اول در آن جمله اسم باشد جزو اول را مبتدا و ثانی را خبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد فعل و فاعل خوانند
و اگر احتمال صدق و کذب ندارد آنرا انشا گویند پس اگر مقصود از انشا طلب فعل یا طلب کف فعل از نفس ب

ظاهر شد که ... کردن در عربی آنرا لفظی گویند ۱۲

صیغه باشد باید دید که اگر بطریق استعلا بعبا امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده را

که فلان کار کن و فلان کار مکن اگر بطریق مساوات باشد استدعا و طلب گویند چنانچه

گفتن توفیق را که برای من کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر بطریق خضوع باشد دعا

و التماس و سوال خوانند چنانچه آلهی ببخش و عذاب مکن و اگر بنفس صیغه نحو تنبیه گویند

و آن شرط و تمنی و ترجی و ندا و استفهام و قسم و تعجب و مدح و ذم و غیر آنهاست

و ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزو ثانی از و قید اول باشد مرکب تقییدی خوانند و مرکب

تقییدی اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ و غلام نیک

و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانه زید و اسپ عمرو و اگر

جزو ثانی قید اول نباشد مرکب امتزاجی و غیر تقییدی چنانچه در خانه و بر بام **نظم**

شد پی تفریح طبع دوستان ٭ نسخه دلکش تر از صد بوستان ٭ جامه صد

گونه فیض ازل ٭ نسخه مقبول و دستور العمل ٭ فی غلط گفتم مضامین بلند ٭

کرده اند قید لفظ پیچ چند ٭ منشا فخر خودش انگاشتم ٭ خود غلط بود آنچه من پنداشتم

این عمل کاهر و شایان من است ٭ روز محشر آفت جان منست ٭ من بخوبا انبیا دیا بستم و رفتم

وقت و صحت دریغ از دست رفت ٭ خالص ای مست سخن هشیار شو ٭ خواب غفلت تا بکی بیدار شو

تمت

خاتمة الطبع

ستایش فراوان و نیایش بیکران نثار بارگاه حضرت صمدیت و درود نامحدود و سلام غیر معدود بر جناب خاتم نبوت و بر آل و اصحاب و اتباع و احباب او